

شرح رساله شریفہ نند صلاح

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابانده (مجنوب علیشاه)

(قسمت سوم: شرح انظار تا پایان شرح کمان سر)

فهرست

(متن ویراسته‌ی بیانات، تلمیض و شرح آغاز شده از سال‌های ۱۳۷۶ و ۱۳۸۶ ه. ش.)

شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)

صفحه

عنوان

۴	شرح انتظار.....
۶	شرح صحبت و صلوات.....
۲۴	شرح آداب خدمت.....
۵۲	شرح کتمان سر.....
۷۹	خلاصه صفات مومنین.....
۸۲	مروری بر عناوین جزوات قبلی شرح رساله شریفه پندصالح.....
	اول (شرح مقدمه، فکر و تحقیق، دلایل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت)
	دوم (شرح ایمان، ذکر و فکر)

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ اعلام بفرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و مولی را که با هر ذره همراه و هر دلی را به سوی او راهی است و نظر تربیت و عنایت خصوصاً به دل‌های مؤمنین دارد در دل بجوید تا بیابد که در خارج چون ظهور فرماید بشناسد و به جنسیت جذب گردد و این انتظار در دل که همراه با انتظار در خارج باید باشد و عمل را هم بر وفق رضای مولی نماید خود را لایق ظفر انتساب قائم آل محمد صلوات‌الله‌علیه گرداند و استعداد یاری در او ظاهر شود بهترین مرتبی شیعیه بوده و هست.^۲

می‌فرماید فکر، در مورد مولای مؤمنین می‌باشد. مولای مؤمنین هم طبق آیه‌ی اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ^۳، خداوند است. اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ^۴، خداوند ولی مؤمنان است که آنها را از تاریکی‌ها بیرون آورده و به سمت نور می‌برد. مؤمن در دلش باید خداوند را، مولی را، بجوید. مولی اصالتاً شخص نیست، خداوند است؛ جسمیت ندارد، نورانیت دارد، ولی تمام بزرگان، انبیا، اولیا، هم جلوه‌ای از نورانیت خدا هستند که خداوند می‌فرماید: اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ^۵، خداوند نور آسمان‌ها و زمین است، نه اینکه روشن‌کننده‌ی آسمان‌ها و زمین است، بلکه او نور

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۶/۱۲/۲ ه. ش.

۲. پندصالح، حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه، ج ۷، تهران، ۱۳۷۶ ش، صص ۳۰-۲۸.

۳. سوره آل عمران، آیه ۶۸.

۴. سوره بقره، آیه ۲۵۷.

۵. سوره نور، آیه ۳۵.

و واقعیت وجود آسمان‌ها و زمین است.

سالک در این جستجوی قلبی باید همواره منتظر و امیدوار باشد که مولی در بجه‌ای برایش بگشاید و از نور خودش او را نورانی کند. این مطلب نشان‌دهنده‌ی این است که او در هیچ حالتی و از هیچ مسأله‌ای نباید مأیوس باشد بلکه باید امیدوار باشد. امید به بزرگی و خیر خداوند، به تنهایی یک اجر است و پاداشش هم این است که بالآخره خداوند انتظار او را برآورده می‌کند. البته در عالم خارج هم باید این انتظار را داشته باشد. یک انتظار در دل باید داشته باشد که امام با نورانیت خودش که همان نور خداوند است، در دلش ظاهر شود، که اگر خداوند به او توفیق حاضر بودن در زمان ظهور خارجی امام زمان علیه السلام را داد بتواند امام را بشناسد، به این معنی که جنسیت جذب شدن به امام را هم داشته باشد. بسیار اتفاق افتاده که با اشخاصی برخورد کرده‌ایم که ممکن است برای اوّل بار آنها را می‌بینیم ولی چنان با هم گرم می‌شویم که انگار سال‌ها با هم بوده‌ایم. همین وضعیت وقتی شدیدتر باشد، همان جاذبه‌ای است که می‌گویند امام که ظاهر شد به واسطه‌ی آن، همجنس‌های این جاذبه جمع می‌شوند، مثل آهنربایی که اگر آن را حرکت بدهند، هر بُراده‌ی آهنی یا قطعه‌ی میخی که در بین هزار آشغال دیگر باشد همه‌ی آنها را به خودش جذب می‌کند. این جاذبیت را امام هم دارد که مؤمنان را به خود جذب می‌کند.

انتظار، یک ثواب دارد ولی اگر توفیق ظهور امام در دل پیدا شد ثواب و ارزش دیگری دارد، چرا که در او ایجاد همجنسی با امام می‌کند؛ و الاً اصل، ظهور کلی امام در خارج است.

شرح
صحبت و صلوات^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سالک باید نعمت منعم را در نظر داشته شاکر و سپاسگزار باشد مخصوصاً نعمت هدایت و ایمان را قدردان و واسطه فیض را از دل دور ندارد حتی در نماز که بندگی خداوند یکتاست امر به صلوات بر پیغمبر ﷺ و آل او شده که دستور توسل است و این طلب رحمت برای لطیفه ایمانی است که از آن حضرت در دل پیروان اوست و وصل نمودن آن به حقیقت محمدیه و یاد بزرگان و نام بردن زندگان آنها برای تیمن و توسل و واسطه قرار دادن، هر روز ممدوح است.

و مصاحبت با اولیاء یا به امر آنها با سایر راه‌رفتگان از ارکان سلوک و کمک سیر سالک و موجب ازدیاد دانایی است که مصاحبت آنها انسان را به یاد خدا اندازد و گفتارشان بر دانش افزایش دهد و کردارشان آرزومند سرای جاودانی سازد و نظر به علماء عبادت و رفتن به سوی آنها رحمت است.^۲

در اوّل این مبحث فرموده‌اند: «سالک باید نعمت منعم را در نظر داشته شاکر و سپاسگزار باشد».

سالک باید شاکر و سپاسگزار هر نعمتی که خداوند داده است، باشد. در مورد جمله‌ای که اغلب نقل می‌کنند: مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۶/۶ و ۱۳۷۶/۶/۲۷ ه. ش. و دوره دوم تاریخ ۱۳۸۶/۱۲/۱۶ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۳۲-۳۱.

يَشْكُرُ الْخَالِقِ، می توان گفت شکرگزاری و سپاسگزاری از هر خیری که به انسان می رسد، واجب اخلاقی است؛ نه واجب شرعی. برای اینکه خیری که در ظاهر به ما می رسد از طرف بشری مثل خود ما است، ولی با توجّه به اینکه خطاب به خدا می گوئیم بِيَدِكَ الْخَيْرُ^۱، خیر به دست توست، این خیر در واقع از طرف خداوند آمده است. ما در ظاهر تشکر می کنیم. در واقع این تشکر از مُنعم واقعی است.

ظاهرترین نعمتهایی که خدا به ما داده، همین نعمتهای ظاهری است که همه می بینیم. مهمترین نعمت ظاهری - که مخفی ترین نعمت هم می باشد - همین نعمت حیات است. اولین نعمتی که خداوند از بدو کوچکی و از وقتی که طفل به دنیا می آید، به او داده است، نفس کشیدن است. البته انسان آن وقت توجّه ندارد، بعداً متوجّه می شود. به قول سعدی: «هر نفسی که فرو می رود ممدّ حیات است و چون بر می آید مفرّح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب»^۲. وقتی که نفس می کشیم و هوا داخل بدن می رود، خداوند به ما جان می دهد. اگر جلوی نفس کشیدن را بگیریم خفه می شویم. بنابراین وقتی نفس بیرون می آید خداوند یک بار دیگر جان می دهد؛ کمالینکه اگر نگذارند نفس بیرون بیاید باز هم خفه می شویم. بنابراین خداوند در هر نفس دو بار به ما نعمت داده است و باید همیشه شکرگزار نعمت «جان» باشیم. به این دلیل سعدی به دنبال آن

۱. سوره آل عمران، آیه ۲۶.

۲. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفاً، انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۸۵ش، ص ۱.

مطلب می‌گوید:

از دست و زبان که برآید

کز عهده‌ی شکرش به درآید^۱

و می‌افزاید: **إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشُّكُورُ**^۲،

خداوند خطاب به آل داود - که خاندان پیغمبر بودند - می‌فرماید که: شکر کنید که عده‌ی کمی از بندگان من شکر گزارند و از آن مقدمه که «در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب»، معلوم است چه کسانی می‌توانند این شکر را بجا بیاورند؛ آل داود هستند که شکر گزارند.

این شکر نعمت برای حیات ظاهری است. از اوّل حیات، از وقتی که طفل هستیم باید این جان را در راه مُنعم بر کف دست بگذاریم. اینکه راه مُنعم چیست، بحث دیگری است. به هر جهت جان، مال خودش است، مال جانان است. ولی باید به این نکته هم توجه کنیم که این مُنعمی که داریم، آنقدر بزرگوار است که وقتی می‌خواهد دستور بدهد که از اموالتان صدقاتی بدهید، حکم نمی‌کند که صدقه بدهید، می‌گوید: **مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا**^۳، کیست که به من قرض نیکو بدهد. آیا خداوند محتاج به قرض است؟ هر چه ما داریم، او خودش داده است. یا وقتی می‌خواهد دستور دهد که جان و مال را در راه خدا مصرف کنید، نمی‌گوید که این جان و مالی را که من دادم در کف دست بگیرید و در راه من مصرف کنید، می‌گوید که:

۱. کلیات سعدی، گلستان، ص ۱.

۲. سوره سبأ، آیه ۱۳.

۳. سوره بقره، آیه ۲۴۵ و سوره حدید، آیه ۱۱.

من جان و مال شما را می خرم به ازای اینکه بهشت را به شما بدهم؛ إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ. ^۱ این خرید و فروش را اصطلاحاً بیعت می گویند.

اینها بزرگواری های خداوند مُنعم است و اگر ما شکر آن مُنعم را بکنیم یا نکنیم، چیزی از ما کم نمی کند. ولی این برای خودمان است که بفهمیم. به همین حساب برای اینکه به شکرگزاری عادت کنیم، این قاعده‌ی مشهور را گفته‌اند: مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ، کسی که از مخلوقی که به او کمک کرده، تشکر نکند از خداوند هم نمی تواند تشکر کند. همین قاعده‌ی ظاهراً کوچک در این عبارت، می تواند مبنای انس و الفت بین همه انسان ها باشد. این یک نعمت جسمانی است؛ نعمت جان.

نعمت دوّم، نعمت ایمان است. از لحاظ معنویّت هم توفیق ایمانی که خداوند به ما داده، شکر دارد. ما می گوئیم: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ. ^۲ یا می گوئیم: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأئِمَّةِ عليهم السلام. ^۳ در نزد خداوند، ایمان از جان هم مهمتر است؛ با اینکه خداوند در قرآن می فرماید: هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ ^۴، اوست که زنده می کند و می میراند، ولی برای نعمت حیات بخشیدن به ما مَنّت نمی گذارد اما برای اینکه ما را متوجه ایمان کرده، به ما مَنّت

۱ . سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲ . سوره اعراف، آیه ۴۳.

۳ . اقبال الاعمال، سید ابن طاوس، دار الکتب اسلامیة، تهران، ۱۳۶۷ ش، ص ۴۶۴.

۴ . سوره اعراف، آیه ۱۵۸، سوره یونس، آیه ۵۶ و سوره دخان، آیه ۸.

می‌گذارد و می‌فرماید:

يُمْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ.^۱ خداوند خطاب به پیغمبر می‌گوید: اینها بر تو منت می‌گذارند که مسلمان شدند، بگو شما برای اسلامتان بر من منت نگذارید، خدا بر شما منت می‌گذارد که شما را به سمت ایمان هدایت کرده است.

شما را هدایت کرده که به اسلام، ایمان بیاورید و تسلیم شوید. بعد اگر توفیق پیدا کردید و **إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ**^۲ بودید؛ یعنی در اسلام آوردنتان صادق بودید - نه اینکه برای به اصطلاح نان و آب و برای چریدن، اسلام بیاورید - خداوند شما را به ایمان هم هدایت می‌کند.^۳

قدم اول ایمان اسلام است؛ اینها از هم جدا نیستند. تا کسی در برابر حق تسلیم نباشد ایمان ندارد. اسلام به معنی تسلیم است؛ یعنی شما مسلمان شدید و خداوند راه ایمان را به شما نشان داد، چنانکه در مورد بعضی اعراب می‌فرماید: **قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ**.^۴ این تنها نعمتی است که خداوند بر ما منت گذاشته و می‌گوید: بر شما منت گذاشتم که شما را به سوی ایمان راهنمایی

۱ . سوره حجرات، آیه ۱۷.

۲ . سوره حجرات، آیه ۱۷.

۳ . سوره حجرات، آیه ۱۷: **يُمْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ**.

۴ . سوره حجرات، آیه ۱۴: آن اعراب به تو می‌گویند: ایمان آورده‌ایم؛ بگو ایمان نیاورده‌اید، بلکه بگویید اسلام آورده‌ایم و هنوز ایمان داخل دل‌های شما نشده است.

کردم. از بین خود شما برایتان پیغمبری فرستاد.^۱ البته خداوند این وعده را از اوّل به حضرت آدم و جانشینانش داد. وقتی حضرت آدم به زمین آمد، به او فرمود: من برایتان هدایت می فرستم و هر کسی که به این راه هدایت من ایمان آورد گنااهش را می بخشم.^۲ این مژده را به حضرت آدم و همینطور به همه ی پیغمبران داد. ما باید شکرگزار این نعمت عظیم ایمان باشیم. شکرگزاری از این نعمت این است که:

اولاً از آن نعمت، بطور صحیح و درست استفاده کنیم. خداوند انگور و خرما را آفریده است. یکی از انگور و خرما استفاده می کند و مشروب الکلی می سازد و نعمت خدا را در راه شیطان مصرف می کند؛ ولی یکی انگور و خرما را برای سلامتی می خورد، برای خانواده اش هم می آورد و به دوستان و مؤمنین نیز می دهد و خلاصه همه استفاده می کنند. این استفاده ی صحیح از نعمت است.

ثانیاً آن کسی که نعمت را داده، فراموش نکنیم.

در قدم اوّل باید شکرگزار این نعمت باشیم. شکرگزاری نعمت، بالاترین نعمت ها است. پس همواره به یاد خداوند باشیم. همیشه به ذکری که داریم توجه کنیم. دستوراتی که خداوند به ما داده است، رعایت کنیم. لاقلاً دستوراتی را که به اعتبار این ایمان به ما داده است، رعایت کنیم. این شکرگزاری است. خداوند به شکرگزاری ما نیازی ندارد. خداوند بی نیاز است.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۴: لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ.
۲. سوره بقره، آیه ۳۸: قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.

ما را آفریده، پس هر چه می‌خواهیم باید از خدا بخواهیم؛ اوست که همه چیز به ما می‌دهد و نیازی ندارد.

خداوند واجب‌الوجودی است که اصلاً به حواس جسمانی ما درک نمی‌شود. پس این ایمان را توسط چه کسی به ما می‌دهد؟ توسط پیغمبر ﷺ و ائمه علیهم‌السلام. آنها در مرتبه‌ی پایین‌تر از خداوند، واسطه‌ی فیض هستند و چون واسطه‌ی فیض هستند از ثواب آن فیض، از ثواب آن ایمان، بهره‌ای می‌برند. خداوند در قرآن می‌فرماید: مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَ مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كَفْلٌ مِنْهَا، اگر کسی در کار خیر وساطتی بکند از آن ثواب می‌برد و هر کس وساطتی در کار شرّ کند، از آن سهم می‌برد. اگر رفتار هر کدام از شما آن قدر خوب باشد که دیگران را متوجّه کند که چطور این انسان همه‌ی خصوصیات اخلاقی خوب و خُلق خوش را دارد، بعد متوجّه بشوند که درویش هستید و از فقرایید و بدین وسیله راهنمایی بشوند و راه را بیابند، در این صورت شما هم در یک سطح پایین‌تر واسطه‌ی فیض هستید؛ چون واسطه، سطوح مختلفی دارد. آدم باید شکرگزار این واسطه‌ی فیض هم باشد. بنابراین اگر رفتارمان خوب باشد یک ثواب از آن رفتار خوب می‌بریم و یک ثواب هم از اینکه شخص دیگری راهنمایی بشود.

این است که می‌فرمایند: «حتّی در نماز که بندگی خداوند یکتاست امر به صلوات بر پیغمبر ﷺ و آل او شده که دستور توّسل است.» خداوند

برای اینکه شکرگزاری را که وظیفه‌ی ماست انجام دهیم، به ما محبت کرده و راه انجام این کار را ساده قرار داده، فرموده: در نماز بر پیغمبر صلوات و درود بفرستید.

خداوند پنج بار در روز، ما را به نماز امر کرده است. در واقع مثل بزرگی که به ما وقت داده که پنج بار در روز، در این ساعات به خانه‌ی او برویم، ما در خانه‌اش می‌رویم. اگر توفیق داشتیم در را باز می‌کند؛ هر چند برای لحظه‌ی کوتاهی ما را ببیند، اگر هم توفیق نداشتیم باید در خانه‌اش بنشینیم و بگوییم ما آمدیم! از او بخواهیم که یک لحظه هم شده در را باز کند. لحظه‌ای که - ان شاء الله توفیق داشته باشیم - او در را باز کند، لحظه‌ی تکمیل شکرگزاری است. خداوند نعمت ایمان را در وجود آل پیغمبر جلوه‌گر کرده. پیغمبر می‌فرماید: لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى. ^۱ همه‌ی پیغمبران و پیغمبر ما خطاب به مردم گفتند که: ما شما را راهنمایی و هدایت می‌کنیم و برای این هدایت از شما اجری نمی‌خواهیم، اجر ما با خداست. پیغمبر ما هم همین را فرمود. پس چطور شد که در یک آیه‌ای فرمود: لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى، من از شما اجری نمی‌خواهم جز مودت به اهل بیت؟ جواب را در آیه‌ی دیگری فرموده است که: مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ، ^۲ اگر من اجری برای هدایت از شما می‌خواهم، آن اجر هم برای خود شماست. یعنی من که الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى، «دوستی با

۱ . سوره شوری، آیه ۲۳.

۲ . سوره سبأ، آیه ۴۷.

اهل بیت» را اجر می‌خواهم، خود این دوستی نیز اجری برای شماست؛ نه اجری برای من. وقتی که پیغمبر رحلت کرده است یا حتی در زمان خود حضرت، اینکه ما «علی علی» یا «حسین حسین» بکنیم، چه چیزی عاید پیغمبر می‌شود؟ خداوند برای اینکه اجر ما تکمیل شود این آیه را نازل کرده است. در همین صلوات که **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِي مُحَمَّدٍ**، هم نعمت هدایت هست. چون مظهر نعمت هدایت و ایمان، پیغمبر است، برایش صلوات می‌فرستیم.

واسطه‌ی فیض در درجه‌ی اول همانطور که گفته شد رسول‌الله است و برای اینکه ما را عادت بدهند، گفته‌اند بعد از حمد خداوند، بر پیغمبر صلوات بفرستید. در قرآن صلوات بر پیغمبر ذکر شده و در نماز که عبادتی است که در آن باید به سوی خدا برویم و فقط به او توجه کنیم، دستور صلوات داده‌اند. بعد از پیغمبر هم ائمه و اولاد ایشان واسطه‌ی فیض بودند. این است که دستور داده شده که در صلوات، آل پیغمبر را اضافه کنند؛ که از نظر شیعه فرستادن صلوات بر پیغمبر و آل او از واجبات نماز است.

در میان اهل سنت، گویا فقط شافعی‌ها علاقه‌مند به این کار هستند و مستحب می‌دانند که آل محمد را هم بیاورند. البته شاید شافعی هم جرأت نکرده که صراحتاً بگوید که در نماز باید آل محمد را ذکر کنیم؛ چون مشهور شده بود شافعی رافضی و شیعه شده و می‌خواستند مجازاتش کنند. سایر فرقی هم می‌گویند بهتر است صلوات را بفرستیم، منتها اگر بدون ذکر آل محمد **ﷺ** باشد بهتر است.

ولی آنچه که مورد اعتقاد ماست و ما با کمال صراحت و شجاعت

انجام می‌دهیم این است که در نماز صلوات بر پیغمبر می‌فرستیم. ان شاءالله صلواتی هم که می‌فرستیم از صمیم قلب باشد. خداوند توسّل به این واسطه را خواسته است؛ ولی دید ما پایین است و دید معنوی نداریم که آن بالاها را نگاه کنیم، همین جلو را می‌بینم. وقتی غذای خوبی می‌آورند ما همین دستی را که آورده می‌بینم، خداوندی که این نعمت را فراهم کرده نمی‌بینیم. چشم ما آنقدر دوربین نیست. برای آنکه عادت کنیم هر وقت نعمت را دیدیم، شکرگزار آن باشیم، گفته است که نام واسطه‌ی فیض؛ یعنی واسطه‌ی نعمت ایمان را که خود یک بشر است (پیغمبر فرمود: *أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ*)^۱ در نماز که مخصوص عبادت به درگاه خداوند است، هم‌ردیف اسم خداوند بیاوریم.

این صلوات که در نماز هست در واقع هم واسطه قرار دادن آن بزرگوار است و هم شکر به درگاه خداوند که موجبات ایمان را فراهم کرده است یعنی در مقابل خداوند بدون اینکه به زبان بیاوریم، به زبان حال می‌گوییم خدایا بر این پیغمبر که نعمت ایمان را برای ما آورد درود بفرست. صلوات دعا برای بزرگ و سرورمان هست، ولی در واقع دعا برای خودمان هم هست.

کسی سؤال کرده بود که چرا ما به پیغمبر صلوات و درود می‌فرستیم؟ فرستادن صلوات در واقع آمدن به درگاه خداست. اقرار به اینکه ما پیرو این بنده‌ها هستیم، پیرو محمدیم که بنده‌ی خاصّ توست. مثل

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰ و سوره فصلت، آیه ۶.

اینکه وقتی شما می‌خواهید پیش بزرگی بروید، می‌گویید فلان کس مرا فرستاده است. این «فلان کس مرا فرستاده» اظهار آشنایی و ارادت است. صلوات غیر از همان شکرگزاری، اظهار ارادتی به پیغمبر در نزد خداوند است که: خدایا ما نعمت هدایت را سپاسگزاریم و ما را در جرگه‌ی دوستان و ارادتمندان و پیروان پیغمبرت حساب کن.

واسطه‌ی دیگر فیض، پدر و مادر هستند که خداوند در قرآن اسم پدر و مادر را به دنبال اسم خودش آورده: **أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ^۱**، شکر من و پدر و مادر را بجا بیاورید. و یا در جای دیگر می‌فرماید: **لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا.^۲ وَ إِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا^۳**، فقط گفته: اگر پدر و مادرت خواستند که به من شرک بورزی، اطاعت‌شان نکن؛ ولی جاهای دیگر اطاعت کن. منظور اینکه هر جا خداوند توصیه به شکر و عبادت خودش را کرده به دنبال آن، سفارش به شکر از پدر و مادر را هم کرده است. چرا؟ چون واسطه‌ی خلقت و واسطه‌ی حیات ما - به صورت ظاهر - پدر و مادر هستند. آنها به ظاهر ما را به وجود آورده‌اند؛ البته واضح است که خداوند خالق ماست.

به همین ترتیب هر کسی، هر چیزی، به هر صورتی، در درجات خیلی پایین‌تر، که واسطه فیضی برای ما باشد، بر ما منتی دارد و حق شکرگزاری دارد. اینجاست که می‌گویند: **مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ**

۱. سوره لقمان، آیه ۱۴.

۲. سوره بقره، آیه ۸۳: به جز خداوند را نپرستید و به والدین خود احسان کنید.

۳. سوره عنکبوت، آیه ۸.

الْخَالِقِ. وقتی عادت کنی به اینکه شکر نعمتی را که کسی به شما می‌دهد بکنی، متوجه خواهید شد که بالاترین نعمت را خالق داده و شکر او را خواهید کرد.

و مصاحبت با اولیاء یا به امر آنها با سایر راه‌رفتگان از ارکان سلوک و کمک سیر سالک و موجب ازدیاد دانایی است که مصاحبت آنها انسان را به یاد خدا اندازد و گفتارشان بر دانش افزایش دهد و کردارشان آرزومند سرای جاودانی سازد و نظر به علماء عبادت و رفتن به سوی آنها رحمت است.^۱

کلمه‌ی «صحبت» که در اینجا فرمودند، از زبان عربی به فارسی آمده و مختصری معنی آن متفاوت شده. البته معنایش متفاوت نشده، بلکه در زبان فارسی منحصر به یکی از مصادیق صحبت؛ یعنی گفتگو، اطلاق شده است. در زبان فارسی «صحبت» بیشتر به معنای گفتگو، کلام، حرف زدن بکار می‌رود، ولی در عربی معنای وسیعی دارد. در عربی «صحبت» به معنای معاشرت و همراه بودن است. یکی از مشتقات یا به اصطلاح یکی از لوازم و توابع «صحبت» در زبان عربی، گفتگو کردن است. این است که ما به همنشینان پیغمبر «صحابی رسول الله ﷺ» می‌گوییم. صحابی یعنی کسی که با رسول مصاحبت داشته است؛ نه «صحبت» به معنای گفتگوی صرف. صحابه‌ای که زمان پیغمبر را درک کردند و حضوراً به خدمتش رسیدند، توفیق و نعمت بزرگی نصیبشان شده است. البته نعماتی را که خداوند آفریده، برای همه‌ی مؤمنین است. حتی به جبران این، پیغمبر می‌فرماید: «من

مسلمین و مؤمنین آخرالزمان را خیلی دوست دارم». بعضی از صحابه پرسیدند: ما که خدمت شما می‌رسیم، آنها که نرسیدند و نمی‌رسند. فرمودند: «به همین دلیل آنها را دوست دارم. شما مرا می‌بینید و ایمان می‌آورید - البته در میان مردمی که پیغمبر را می‌دیدند امثال ابوجهل نیز پیدا می‌شود - ولی آنها مرا ندیدند و پیرو من هستند و همان اعتقاد را دارند.» این نعمت بزرگی برای ماست که پیغمبر مژده داده است.

در خبری پیغمبر اکرم ﷺ از حضرت عیسی ﷺ نقل فرموده‌اند که: «با کسی همنشین باشید که دیدن او، انسان را به یاد خدا آورد؛ صحبت کردن با او، بر فهم و دانش‌تان اضافه کند و عمل او، شما را به یاد آخرت اندازد.»^۱ مسلماً نشستن با چنین کسی و دیدن او، انسان را به یاد خدا می‌اندازد که کمال مطلوب است. اگر سالک به مرحله‌ی صحبت رسید، دانش او اضافه می‌شود. اگر معاشرت با او بیشتر شد، از کردارش متوجه روز جزا می‌شویم. پس معاشرت با اولیای خدا و مؤمنین بسیار خوب است؛ البته وقتی می‌گوییم معاشرت و دیدار با مؤمنین، منظور دیدار ایمانی است. ممکن است شما به دیدن مؤمنی بروید ولی دیدارتان خدای نکرده خارج از قلمروی ایمان باشد؛ در آن صورت این دیدار ایمانی نیست. دیدار ایمانی با مؤمن ثواب دارد. این است که توصیه‌ی فراوان شده است که تا می‌توانید بیشتر به مجالس فقری بیایید؛ برای اینکه احیاناً هر سه فایده را خواهید برد. تجربه‌ی

۱. اصول کافی، کلینی، دارالکتب السلامیه، تهران، ۱۳۶۵ ش، کتاب فضل العلم، حدیث ۳، ج ۱، ص ۳۹: قَالَتْ الْخَوَارِجُ لِعِيسَى: تَا رُوْحَ اللّٰهِ مِنْ نَجَالِسٍ؟ قَالَ: مَنْ يُدَكِّرْكُمْ اللّٰهُ رُوْبُهُ وَ يَزِيدْ فِيْ عِلْمِكُمْ مَنْطِقَهُ وَ يَرْغَبْكُمْ فِي الْاٰخِرَةِ عَمَلَهُ.

معنوی که در این مدّت کوتاه - یک ساعت تا دو ساعت - می‌بریم بیشتر از زمان‌های بسیار طولانی دیگر است. توجّهی که به خودمان می‌کنیم، نماز دسته‌جمعی که می‌خوانیم، و اینکه همه با هم چیزی می‌خواهیم و از هم چیز یاد می‌گیریم، همه برای ما نعمت خواهد بود.

همچنین در خبر است که: نظر به علما عبادت است و رفتن به سوی آنها ثواب دارد و رحمت است. البته باید توجّه داشت که الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ^۱، علم نوری است که خداوند در قلب هر کسی که بخواهد، القا می‌کند. جای دیگر آمده است: لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعَلُّمِ^۲، علم به آموزش و خواندن زیاد نیست، بلکه نور است. بنابراین، این عالم که در اینجا ذکر کردیم، عالمی نیست که فقط درس خوانده باشد؛ یک فیزیک‌دان یا یک ریاضی‌دان هم فراوان درس خوانده و در رشته‌ی خود دانشمند است. علمی که رفتن به سوی دارنده‌ی آن عبادت و نشستن با او رحمت است، علمی است که دل به آن رسیده است.

در علوم ظاهری، معنای علم معمولاً آشنایی به رابطه‌ی دو چیز یا آشنایی به امری است. مثلاً در گذشته، علمای فیزیک این سؤال را مطرح کردند که: رؤیت چیست؟ من چطور این جسم را می‌بینم؟ بعضی‌ها گفتند که: نوری از چشم شخص خارج می‌شود، به جسم برخورد می‌کند و دوباره به چشم برمی‌گردد. مدّت‌ها این نظریه رایج بود و هر که این را می‌گفت، عالم

۱. مصباح‌الشریفة، امام صادق ع، مؤسسه الاعلمی المطبوعات، ۱۴۰۰ ق، ص ۱۶.
۲. بحارالانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۶۷، ص ۱۴۰: لیس العلم بکثرة التعلّم إنما هو نور يقذفه الله في قلب من يريد أن يهديه.

بود. بعدها گفتند: اینطور نیست. نوری مستقیم از جسم می‌آید و به چشم ما برخورد می‌کند؛ هر که این نظر را می‌گفت، عالم بود. بعد گفتند: نور موج است و به صورت مستقیم نیست؛ حالا هر که این را می‌گفت، عالم بود. بعد گفتند که: نور مادی است. پس این علم، علمی است که هر روز در تغییر است. نه اینکه شأن آن کم باشد، ما باید دنبال این علم هم برویم. فرموده‌اند: **اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ**^۱، یعنی ما باید به دنبال هر دانشی برویم. ولی دانشی که دل ما را روشن می‌کند، آن دانش مادی نیست. آن علمی است که درون دل جا دارد.

منظور اینکه وقتی گفته‌اند رفتن به سوی علما عبادت است، منظور از آن، عالم به این علم ظاهری نیست. البته فایده‌ی این علم ظاهری هم این است که مانند نردبانی به سوی عروج است. ولی باید به این نکته‌ی مهم هم توجه داشت که:

تیغ دادن در کف زنگی مست

به که افتد علم، نادان را به دست^۲

این علم ممکن است مضر باشد؛ مثل تمام سلاح‌هایی که ساخته شده است و البته ممکن است در راه مفید هم بکار برود. اگر ما دنبال این علم هستیم، باید در هر قدم به یاد خدا باشیم و این را صرفاً واسطه‌ی درک و علم واقعی خودمان قرار بدهیم.

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۷۷.

۲. مشنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶ ش، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲.

یکی از موارد خاص «صحبت»، روابط خانوادگی است؛ روابط زن و شوهر و فرزندان. بخصوص اگر همه فقیر باشند که گذشته از جنبه‌ی نَسَبی، از جنبه‌ی ایمانی هم با هم برادر و خواهر هستند. باید توجه کرد به اینکه هر دو در همنشینی نسبت به هم مسئولیت دارند. وقتی خداوند در قرآن دستورالعمل‌هایی برای زن‌ها می‌دهد، به دنبال آن می‌فرماید: **وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ**^۱ حقوقی که تا اینجا در مورد مردها ذکر شد، در مورد زنان هم صدق می‌کند. یعنی روابطشان در معاشرت، مساوی است. هر دو مثل هم هستند. در قرآن می‌فرماید: **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ**^۲، در جای دیگری دارد: **كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ**^۳ یک جای دیگر فرموده است: **كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ**^۴ قوام جمع قائمه است. آن ستون محکمی که در وسط چادرهای بزرگ است و تمام بار پرده‌ای را که در چادر می‌زنند، بر آن متکی است، قائمه می‌گویند و جمع آن قوام است. در همه‌ی آیات اخیر منظور این است که باید بار زندگی به دوش مرد باشد. این وظیفه‌ی اوست. دیگر حق هیچ منت گذاشتن بر زن ندارد. البته ممکن است که هر کدام به وظیفه‌شان رفتار نکنند یا نکنند؛ و خدای نکرده اگر نکنند، هم اساس خانواده را بهم می‌ریزند، هم خلاف شرع و اخلاق رفتار کرده‌اند.

۱ . سوره بقره، آیه ۲۲۸.

۲ . سوره نساء، آیه ۳۴.

۳ . سوره نساء، آیه ۱۳۵.

۴ . سوره مائده، آیه ۸.

در خانواده، فرزندان هم هستند. فرزندان هم نسبت به پدر و مادر وظایفی دارند. همانطور که قبلاً گفته شد در چند جای قرآن خداوند ابتدا امر به عبادت خودش کرده و بلافاصله پدر و مادر را ذکر کرده است. در جایی هم می‌فرماید: رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا^۱، از قول فرزند گفته: خدایا آنها را بیامرز، به پدر و مادرم رحم کن، برای اینکه در کوچکی مرا تربیت و بزرگ کردند. جای دیگر می‌فرماید: اِنْ اَشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ اِلَيَّ الْمَصِيرُ^۲، شکر من و شکر پدر و مادر را بجا بیاورید.

گرچه در قرآن راجع به حقوق فرزند بر پدر و مادر و وظایف ابوبین چیزی نیامده، ولی در اخبار، مطالب فراوانی ذکر شده است. علت هم این است که پدر و مادر فطرتاً به فرزند علاقه‌مند هستند. در همه‌ی جانداران این مسأله را می‌بینید. جامعه‌ی انسانی فرزندان را طوری تربیت می‌کند که به پدر و مادر علاقه‌مند باشند و کمتر پدر و مادری هستند که به حال فرزندان توجّه نکنند. ولی فرزندان که پدر و مادر را رها می‌کنند خیلی فراوان هستند. این است که بیشتر راجع به این قسمت توصیه شده است. اگر همه‌ی اینها یا هر چند نفرشان از فقرا باشند؛ یعنی مُشرف شده و بیعت کرده باشند، این مصاحبت که دستور داده‌اند قهراً بین آنها هست؛ یعنی مصاحب قهری هستند، بدون اینکه اراده کنند.

علت بهم خوردن بیشتر خانواده‌ها این است که به وظایف خودشان

۱. سوره اسراء، آیه ۲۴.

۲. سوره لقمان، آیه ۱۴.

شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوّم) / ۲۳

توجّه ندارند. هر کسی می‌خواهد طرفش وظیفه‌اش را انجام بدهد ولی خودش وظیفه‌اش را انجام ندهد و این صحیح نیست. غیر از وظیفه‌ی شرعی، وظایفی از لحاظ اخلاقی هم وجود دارد.

شرح
آداب خدمت^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و مصاحبت با اولیاء یا به امر آنها با سایر راه رفتگان از ارکان سلوک و کمک سیر سالک و موجب ازدیاد داناییست که مصاحبت آنها انسان را به یاد خدا اندازد و گفتارشان بر دانش افزایش دهد و کردارشان آرزومند سرای جاودانی سازد و نظر به علما عبادت و رفتن به سوی آنها رحمت است.^۲

مطالبی که مرقوم فرموده‌اند، یا عین دستورالعمل قرآن یا به قرینه‌ی آن است. مثلاً در زمان پیغمبر، آن اعراب بدوی پیغمبر را بشری مثل خود می‌دانستند. مثل همان داستان موسی و شبان در مثنوی مولوی که شبان می‌گفت خدایا:

تو کجایی تا شوم من چاکرت

چارُقت دوزم کنم شانه سَرت^۳

البته پیغمبر بشر بودند، چنانچه خود ایشان فرمود: **أَنَا بَشَرٌ مِّمَّنْكُمْ**^۴، من بشری مثل شما هستم، ولی آنها مانند رفیقشان با پیغمبر صحبت می‌کردند. از اینرو قرآن فرمود: «خواندن پیغمبر مثل اینکه شما همدیگر را

۱. جلسات فقهی شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۷/۳ و ۱۳۷۶/۷/۱۰ و ۱۳۷۶/۷/۱۷ ه. ش. و دوره دوم تاریخ ۱۳۸۶/۱۲/۲۳ و ۱۳۸۷/۱/۸ و ۱۳۸۷/۱/۱۵ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۳۲.

۳. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۲۳.

۴. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

صدا بزیند نباشد»^۱ در جای دیگر در مورد کسانی که می‌آمدند دم در پیغمبر را صدا می‌زدند، آیه‌ی قرآن نازل شد: «آنهايي که از ورای حجرات صدايت می‌زنند، اکثرشان ادب ندارند يا عقل ندارند»^۲. این امور شاید برای ما بدیهی باشد ولی در آن روزگار نبود. این امر نمایانگر روحیه‌ی آن اشخاص است. وقتی کسی از ورای حجرات صدا می‌زند، معلوم است به اهمیت شخصی که صدا می‌زند پی نبرده است. قرآن می‌فرماید: اگر بایستند تا خود پیغمبر بیاید، آن وقت نزد ایشان بروند بهتر است.^۳

در قرآن در آیات مختلف گفته است که اولیای خدا مؤمنین هستند. مؤمنین هر درجه‌ی ایمانی که داشته باشند به همان اندازه ولیّ خداوند محسوب می‌شوند. ولیّ خداوند ضمناً در درگاه خداوند شفیع هم محسوب می‌شود. بنابراین اولیای خدا فقط کسانی نیستند که دیگران را هدایت می‌کنند و یا اینکه اجازه‌ی خاصّ داشته باشند. بهر حال به مؤمنین، چه با عبارت مؤمن چه با عبارت دیگری توصیه کرده‌اند که با مؤمنین معاشرت کنند.

در اینجا اصولاً مسأله‌ای مطرح می‌شود درباره‌ی اینکه چگونه امر بیعت و ولایت، اهمیت و احترامی به شخص می‌دهد. این اهمیت و احترام را در متن رساله‌ی پندصالح در درجه‌ی اوّل با بکار بردن عنوان «برادران من» نشان داده‌اند؛ چنانکه هر فصل را با این عنوان آغاز می‌کنند. بعد از بیعت، ما

۱. سوره نور، آیه ۶۳: لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا...
۲. سوره حجرات، آیه ۴: إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ.
۳. سوره حجرات، آیه ۵: وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ.

همه با هم برادریم؛ منتها برادر بزرگتری هست که سرپرستی دیگر برادران را به عهده دارد. این یک نکته است. بر اساس این اعتقاد، اعمالی صورت می‌گیرد. نکته‌ی دیگر اینکه ما همه با هم برابریم، بنابراین شأن هیچ یک از برادران دیگر را نباید دست‌کم بگیریم. یاد می‌آید در جلسه‌ای حضرت محبوب‌علیشاه فرمودند: وقتی ما بیعت کردیم، همه با هم برادریم؛ هر کدام به نیت مصافحه با من، با فقیر پهلودستی خودش مصافحه کند، مثل این است که با من مصافحه کرده است. این نشان‌دهنده‌ی آن وحدت ریشه‌ای است و اینکه ما همه از یک ریشه هستیم.

از طرف دیگر، این امر مستلزم آن است که احترام بزرگان محفوظ بماند. همانطوریکه در یک منزل و یک خانواده، ضمن صمیمیت، همه به هم احترام می‌گذارند، رعایت این احترام برای همه‌ی فقرا لازم است. مرحوم آقای سلطان‌علیشاه، مرحوم آقای نورعلیشاه، مرحوم آقای صالح‌علیشاه، مرحوم آقای رضاعلیشاه، مرحوم آقای محبوب‌علیشاه، همه‌ی اینها وصیت کرده‌اند و در وصیتشان، فرزندان و اقوام خودشان را نصیحت کرده‌اند که کوچک‌تر احترام بزرگ‌تر را نگهدارد و حتی در مجالس، هیچکدام مقدم بر برادر بزرگ‌تر نشینند. من فقط یک استثنا دیده‌ام و آن در مورد مرحوم حاج آقای سلطانی و مرحوم حاج آقای سعادت‌ی است. مرحوم حاج آقای سعادت‌ی برادرزاده‌ی مرحوم حاج آقای سلطانی بودند ولی از عموی خودشان بزرگ‌تر بودند. قهراً طبق آن دستور، در مجالس جلوتر می‌رفتند. اما خودشان نوشته‌اند که در یک جا مرحوم آقای نورعلیشاه متوجه شدند و به من گفتند: کسی از عموی سابق نمی‌گیرد. از آن تاریخ، حاج آقای سلطانی در مجالس و دیگر

جاها مقدّم بر حاج آقای سعادت‌ی قرار می‌گرفتند. منظور این است که برادری به جای خود، و آن احترام قدیمی‌تر بودن و سبقت نیز به جای خود. البته آنهایی که در سلسله‌ی فقری مجاز هستند، به هر درجه‌ای که مجاز هستند، از سایرین یک قدم جلوترند و احترام آنها هم - به احترام آن اجازه‌ای که دارند - باید نگهداشته شود؛ ولی از سایر جهات همه برادریم.

صفات یا علایمی که برای مؤمن فرموده‌اند این است که دیدارش شما را به یاد خدا بیندازد، گفتارش بر دانش شما بیفزاید و کردارش شما را راهنمایی کند.

*نفس از معاشر نقش پذیرد و رنگ گیرد. و خدمت هر یک رسید
نباید تفاوت مراتب در نظر گیرد بلکه وجهه‌ی امر خدایی را منظور و واسطه
فیض داند ولی در اجتماع آنها حفظ مراتب و تفاوت درجات ملحوظ شود.^۱*

می‌فرمایند: مصاحبت با آنها؛ یعنی مصاحبت با اشخاصی که همان صفات ایمانی را دارند، انسان را به یاد خدا اندازد، گفتارش بر دانش شما افزاید و کردارش بر آرزومند سرای جاودانی سازد. بعد از گفتار و دیدارش، کردارش هم به انسان یاد می‌دهد که بعد از این جهان، جهانی دیگر است و این شخص با آن جهان در ارتباط است.

در بعضی اخبار آمده است که: نظر کردن به عالم عبادت است؛^۲ البته عالم نه اینکه فقط علم ظاهری داشته باشد و معلوماتی را حفظ کرده باشد؛

۱. پندصالح، ص ۳۳.

۲. بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۱۹۶: التَّنَظُّرُ إِلَى الْعَالَمِ عِبَادَةٌ.

بلکه علم واقعی و علم لدنی داشته باشد. دیدار این عالم برای انسان مفید و رفتن برای دیدن این عالم خودش رحمت است. وقتی در نظر دارید که کار نیکی انجام بدهید، وقتی اقدام به آن کار خیر - چه در عمل چه در زبان - می‌کنید، همان شروع برای شما اجری دارد. این است که فرموده‌اند که: **نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ**، نیت مؤمن از عملش بهتر است. کسی که نیت خیر می‌کند، خود آن نیت خیر، یک ثواب دارد و اگر به سمت انجام آن کار برود، اجر دومی هم دارد.

مثلاً کسی خودش مستحقّ انفاق است ولی دلش می‌خواهد امکاناتی داشته باشد تا به نیازمندان کمک کند، خود این نیت برای او ثواب دارد و اگر خداوند خودش این امکان را از او گرفته باشد، چون می‌داند که اگر او امکان داشت عمل می‌کرد، آن ثواب را هم برایش قائل است. از لحاظ روانی هم می‌دانیم که هر اقدام انسان اولاً یک انگیزه می‌خواهد، یعنی چیزی که او را تکان دهد و ثانیاً یک هدف می‌خواهد که بداند حرکتی که می‌کند برای چیست و به کجا می‌رسد؟ و در این شخص که قصد کار خیر دارد، هر دو چیز هست. خود نیت یک فعالیت فکری است که بتواند این کار را انجام بدهد، به نوعی حرکت هم هست. می‌فرمایند با این نیت به دیدار بزرگان و دیدار علما برود.

در ادامه فرموده‌اند: مؤمنین در معاشرت‌های شخصی، همه مثل هم هستند. در زمان خود پیغمبر ﷺ، ایشان از لحاظ صورت ظاهر و رفتار

ظاهری هیچ فرقی با سایر مؤمنین، وقتی در جمع آنها بودند، نداشتند. اما هنگامی که نماز می‌خواندند، هیچ کس بر پیغمبر سبقت نمی‌گرفت. بنابراین به اعتبار اینکه پیغمبر فرمودند: **أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ**، ایشان مثل دیگران رفتار می‌کردند، ما هم باید همین‌طور رفتار کنیم. البته وقتی با بزرگان، اولیا و مشایخ برخورد می‌کنیم، یک درجه و موهبتی به آنها اعطا شده که در همه یکی است. البته در معاشرت و در زندگی اجتماعی باید قواعد و نظم‌هایی حاکم باشد. این قواعد و نظم‌ها هیچ‌گاه مزاحم معنویت نمی‌شود؛ یعنی همین بزرگانی که می‌بینید، وقتی در اجتماعند به‌صورت اجتماعی رعایت این را می‌کنند که چه کسی مقدم است و چه کسی مؤخر است، اما در مقام معنویت همه یکی هستند. به اندازه‌ای این مسأله - که همه‌ی مؤمنین مثل هم هستند - در ذهن مسلمین اولیه بدیهی بود که حتی شیخین هم بعد از پیغمبر همان روش را داشتند؛ یعنی در صورت ظاهر داخل مردم بودند، بطوریکه وقتی سفیری از کشورهای خارجی آمده بود تا خلیفه را ببیند (خلیفه یعنی رئیس حکومت اسلامی آن وقت). پرسید: خلیفه کجاست؟ یکی گفت: در مسجد. او به مسجد آمد و دید گروهی نشسته‌اند، نگاه کرد هیچ‌کدامشان نه تاجی بر سر و نه لباس خاصی داشتند. پرسید: کدامتان خلیفه هستید؟ زمان عمر بود، عمر گفت: من خلیفه‌ام، کاری داری؟ او با تعجب از وضعیت ساده عمر، پیغامش را رساند.

این سادگی و یکی بودن به اندازه‌ای بود که حتی اعراب بدوی، که

نه خودشان پیغمبران گذشته را دیده بودند و نه اجدادشان - و شاید به همین دلیل غلوّ می‌کردند - صدایشان را بلند می‌کردند و با پیغمبر بلند بلند حرف می‌زدند و رعایت اینکه پیغمبر جلوتر راه بروند، را نمی‌کردند. این موضوع احتمالاً روی سوءنیت نبوده است بلکه آنها آداب را نمی‌دانستند که در این موضوع چنانکه قبلاً گفتیم خداوند هم آیاتی فرستاد و به مؤمنین نحوه‌ی سخن گفتن با پیغمبر را یاد داد.

بهرحال به اندازه‌ای این مسأله‌ی برابری مسلمانان در ذهن مردم عادی بود که دچار این اشتباه هم شده بودند. البته فهم این مسأله که چرا دوگونه باید رفتار کرد، مشکل نیست. برای تشخیص این مسأله، باید به دل خودشان نگاه کنند. مثلاً مسلمان‌های آن وقت هر وقت به عنوان یک بشر با پیغمبر صحبت می‌کردند - مثلاً حساب مالی یا روابط ظاهری داشتند - در آن صورت با پیغمبر مثل یک انسان معمولی رفتار می‌کردند؛ البته با ادب و وقتی که می‌خواستند سوآلی از پیغمبر بکنند، می‌دانستند که از کسی سوآل می‌کنند که با عالم بالا در ارتباط است، احساس این را داشتند که با کسی صحبت می‌کنند که این شخص با عالم غیب در ارتباط است؛ یعنی هر وقت خداوند مصلحت بداند، به او القا می‌کند. بنابراین خودبخود حالت ادب پیدا می‌کردند. دلیل این حالت، ایمان محکمی است که مسلمان و مؤمن باید داشته باشد.

با توجه به این مقدمات می‌فرمایند که همه‌ی مجازین احترام خاصی دارند. تک‌تک آنها وقتی ملاقات می‌شوند، چون واسطه‌ی فیض هستند - چه فیض دستگیری، یا فیض ارشاد - و به هر صورت فیضی می‌رسانند، باید

احترام آنها را نگهداشت. ولی وقتی همه با هم هستند، خودشان تقدّم را رعایت می‌کنند؛ کما اینکه در اجازات همه جا مرقوم فرموده‌اند که مشایخ قبلی را مقدّم بدارند. لذا می‌بینید در جلساتی که آقایان مشایخ تشریف دارند خودشان می‌دانند چه کسی مقدّم است. همین تقدّم را ما هم باید رعایت کنیم.

و تا می‌تواند صورت را از هر پلیدی حدّث و حُبث، پاک و باطن را به زیور محبّت و اخلاص بیاراید، حقیقت آنها را شفیع قرار داده، در حضور آنها بر مراقبه و توجّه و حضور دل بیفزاید.^۱

منظور از صورت، بدن است. بدن را باید همیشه پاک نگهداشت. منظور از پاکی در اینجا پاکی عرفی است؛ یعنی انسان باید تمیز باشد. حتّی در مورد غسل جمعه گفته‌اند: چون جمعه روز اجتماع مسلمین است، بدن باید تمیز باشد که موجب اذیت و آزار دیگران نباشد. امّا باطن را هم با اخلاص باید پاک نگهداشت؛ به این نحو که وقتی به مجلس می‌رود یا حتّی به دیدار یکی از فقرای قدیمی و متقدّمین می‌رود، یا به دیدار مشایخ و مأذونین می‌رود، باید خلوص نیّت داشته باشد. یعنی به قصد اینکه فیض معنوی ببرد، برود؛ و اِلّا در غیر این صورت، مواظب باشد مصداق آن شعر نباشد که: «بر خویش زد، آنکه خویش را بر ما زد». با خلوص نیّت بخواهد فیض و بهره‌ی معنوی ببرد. از حضور آنها و از باطن و دل آنها استفاده کند تا حضور قلب برای خودش هم بیشتر فراهم شود.

و در رسیدن حضور آنها از تظاهرات محبت تا حال اختیار دارد خود را نگهدارد خصوصاً که مورد ایراد اغیار باشد و بهانه ایراد و حسد فراهم نسازد.^۱

از خصوصیات مؤمن ممتحن، مؤمن قوی این است که بتواند بر حالات خودش مسلط باشد؛ البته اگر مسلط نبود و خارج از اراده‌ی خودش، تظاهرات و جلوه‌های محبت‌آمیزی کرد، بر او حرجی نیست، ولی به هر جهت احتمال آنکه ضرری به دیگران برسد، همیشه هست.

حالات جذب و انگیزه و هر حرکتی که در درون است، اگر ظاهر بشود تمام می‌شود. این حالات را باید نگهداشت که قوه‌ی محرکه‌ی درون باشد؛ یعنی همان محرکی که به صورت حرکاتی در رفتار ظاهر می‌شود، همان محرک باید قلب و دل شما را به حرکت وا دارد. البته گاهی از اختیار خارج است، ولی باید سعی کند که آن را به اختیار درآورد. این کوشش را باید حتماً بکنیم، به دو دلیل: یکی آنکه آن قوه‌ی محرکه‌ی درونی به صورت یک حرکت بدنی هدر نرود، بلکه به یک حرکت درونی تبدیل شود؛ مثل ماشین‌های بخار یا همین دیگ زودپز، یا هر ماشینی که سوپاپ دارد، اگر سوپاپ آن را باز کنند آن نیرو بیرون می‌رود. همین‌طور اگر این سوپاپ باز بشود آن نیرویی که در درون شما به حالت جذب می‌جوشد، بیرون می‌رود و تهی می‌شود. ولی با خودداری و کنترل، قوه‌ی اراده‌تان بیشتر می‌شود و این اراده، اراده‌ی الهی است؛ چون به قصد اطاعت امر انجام می‌دهید. این کار

موجب می‌شود که اراده‌تان قوی گردد و همان حرکت، همان محرک، شما را به جلو ببرد.

دلیل دوّم اینکه هر کس حالی دارد؛ حالات هیچ کس برای دیگری قابل تحمّل نیست و چه بسا قابل درک هم نباشد و کسی که این را درک نمی‌کند - حتی ممکن است درویش هم باشد - ایراد می‌گیرد که این حرکات چیست؟ بعضاً هم موجب حسد می‌شود. به این معنی که خیال می‌کنند اینها خیلی مهم است. این هیجان و ظهور و حال جذبه برای بعضی‌ها مهم است چنانکه می‌پرسند که: پس چرا ما چنین حالاتی نداریم؟! آیا ما در این راه عقب مانده‌ایم؟! برای رفع این سؤال، مؤمن باید در همه‌ی احوال بر خودش مسلط باشد؛ تا هم رعایت آداب ظاهر بشود و هم حسد دیگران را برنینگیزد. حسد چیزی است که به قول سعدی:

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چکنم؟ کو زخود به رنج اندر است^۱

حسود با اینکه شما هیچ گونه ضرری به او نزنید و خسارتی بر او وارد نکرده‌اید، با شما بد است، به قول مشهور می‌گویند بدون دلیل خنجر از پشت می‌زند، البته این موضوع با آن حدیثی که مولوی هم در مثنوی تفسیر کرده، مناسبتی دارد: *إِتَّقِ مِنْ شَرِّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ*^۲، زنه‌ار از شرّ آن کسی که به او نیکی کردی، مواظب خودت باش. خداوند خودش ما را نگهدارد. من

۱. کلیات سعدی، ص ۱۸.

۲. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۳.

گاهی اوقات می‌گوییم: اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، یعنی خدایا صراط مستقیم را نشان می‌دهی، من اهلش نیستم، خودت مرا بگیر ببر. ان‌شاءالله این خواسته‌ی ما را قبول کند.

به دلایل مذکور باید سعی کرد از این تظاهرات پرهیز شود.

و رعایت آداب صورت هم تا به اختیار است داشته باشد مثلاً تا بشود در نکوبد و صدا بلند ننماید و تقدم نجوید و در نشستن تا بتواند روبرو نشیند و اگر نشود طوری نشیند که ببیند و نشستن را طول ندهد که ملال آورد مگر کاری باشد که لازم شود و جز به حد معمول و مرسوم در اول نشستن به دیگران توجه ننماید نه بطوریکه مورد ایراد یا افسردگی دیگران گردد. و پشت به کسی نشیند خصوصاً به مؤمن مگر در مجامع تعلم و ضرورت.^۱

مطالبی را که در این بخش مطرح فرموده‌اند دستوراتی کاملاً بدیهی و طبیعی است که در آداب معمولی روابط انسان‌ها هم رعایت می‌شود و بعضی از آنها همان دستوراتی است که در قرآن هم آمده هست.

می‌فرمایند که جز در مواقع خاص در نکوبد؛ مثلاً صبح‌هایی که جلسه‌ای داریم، باید ساعت معینی بیایند و بی‌موقع در نزنند، برای اینکه اسباب زحمت دیگران می‌باشد. شما که بی‌موقع در می‌زنید، خودتان را به جای شخصی که آنجا زندگی می‌کند بگذارید. او هم یک بشر است و خواب و استراحت و زندگی خود را دارد. جزئیات این امر را فرموده‌اند.

وقتی هم که می‌نشینند اگر در روبرو جا بود بنشینند اگر نه، حتّی المقدور جایی بنشینند که بزرگ مجلس را ببینند. چون دیده‌اید که در همه‌ی سخنرانی‌ها حتّی در منابر، همه به گوینده نگاه می‌کنند. برای اینکه خود نگاه هم اثر می‌کند؛ و الاً می‌شود از رادیو به مطالب گوش داد. مع‌ذلک نباید مزاحم دیگران باشد. اگر هم مدّت طولانی نشسته است بلند شود و جایش را به دیگری بدهد. این ایثار، خودش ثواب زیادی دارد.

همچنین گفته‌اند وقتی که بزرگی در مجلس بود، به دیگران توجّه خاصّ نکند، ولی بی‌ادبی به دیگری هم نباید بکند؛ مثلاً طوری بنشینند که برای اینکه روبه‌روی من باشد، پشتش به دیگری باشد. این بی‌ادبی و توهین به دیگری است. البته آن شخص چیزی نمی‌گوید؛ چون او هم این حالت وی را احساس می‌کند، اما اصولاً این کار درستی نیست، مگر مواردی مثل مجلس فقری که همه باید پشت به هم بنشینند، و الاً در مواقع معمولی طوری بنشینند که نفر پهلویی‌اش نگران و ناراحت نباشد. پشتش هم به او نباشد، برای اینکه همان لطیفه‌ی ایمانی در او هم هست. همین طور است که ما می‌گوییم وقتی که می‌خواهید پایتان رو به کسی نباشد. رعایت این امر از لحاظ آداب در دیگران خیلی مؤثر است.

اصولاً در مجلس درویش‌ها، مجلس فقرا، باید طبق یک صف رو به یک طرف نشست و نه پشت به دیگری. ولی در برخی مجالس، به‌قول مشهور مسجدی نشستن اشکال ندارد، و الاً بطور معمول نشستن به نحو پشت کردن به دیگری صحیح نیست و باید این امر را رعایت کرد. کمااینکه در آداب حجّ هم همین رعایت شده است؛ یعنی در حجّ می‌گویند شانه باید به

طرف بیت‌الله باشد و نه کج باشد و نه رو به او، اگر رو به کعبه باشد، پشتش به سایر مقامات می‌شود و اگر رو به مقامات باشد، پشتش به خانه می‌شود. باید به همین طریق برود. همین حالت را باید در مجالس فقری رعایت کرد، با این توجّه که دل مؤمن جایگاه خداست. در داستان‌ها هم شنیدید که عارفی به کسی گفت که: مرا طواف کن! او نگاه به آسمان کرد دید که دور آن بزرگوار دارند طواف می‌کنند. نه اینکه طواف جسم بشری او می‌کنند، نه! طواف شأن ولایت که در دل اوست، آن دل را هم به منزله‌ی خانه‌ی خدا قرار داده است. ما می‌گوییم خانه‌ی کعبه خانه‌ی خداست، ولی خود خداوند فرموده است که: دل مؤمن خانه‌ی من است. بنابراین احترام مؤمن خیلی لازم و واجب است.

همانطور که گفته شد بیشتر این دستورالعمل‌هایی که داده شده، در قرآن بخصوص در سوره‌های خاصی است، مثل: **لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ** وَرَسُولِهِ^۱. قرآن هر جا خطابی دارد، خطاب به پیغمبر است یا به بزرگان، و در اینجا به همه‌ی مؤمنین خطاب می‌کند و یادشان می‌دهد. می‌گوید پیغمبر چون خود را برادر شما می‌داند شاید ملاحظه کند، به قولی رودرواسی داشته باشد، نگوید، ولی خداوند رودرواسی ندارد و به شما این دستورات را می‌دهد. در همان سوره می‌فرماید: وقتی به مجلس پیغمبر و یا مجلس یاد خدا وارد شدید، هر جا اشاره کردند همان جا بنشینید یا اگر اشاره‌ای نکردند، هر جا که جا بود بنشینید. اینکه بعضی‌ها با فشار در جای مخصوصی

۱. سوره حجرات، آیه ۱.

می‌نشینند، غلط است و آن حالت معنوی که باید در مجلس پیدا کند و به مطالب گفته شده توجه کند، در او از بین می‌رود. باز در همان آیه آمده که وقتی پیغمبر اشاره کردند؛ یعنی بزرگ مجلس - چون حالا که پیغمبر نیست - اشاره کردند، آنجا را خالی کنید و وسعت دهید؛ ان شاء الله خداوند به شما وسعت بدهد.^۱

در همان سوره می‌فرماید: صدایتان را بلندتر از صدای پیغمبر نکنید. این هم از آدابی است که قاعداً همه می‌دانند، ولی اینجا می‌فرماید: مبادا که همه‌ی اعمال شما باطل شود.^۲ اینقدر رعایت این مسأله مهم است! اگر چنین کاری کند یعنی صدایش را بلندتر از صدای پیغمبر کند، ممکن است غرور در او پیدا شود و اگر خدایی نکرده غرور در او پیدا شد اعمالش ساقط می‌شود؛ یعنی آنچه کرده دیگر به درد نمی‌خورد.

همچنین می‌فرماید: پیغمبر را که صدا می‌زنید، بدانید پیغمبر غیر از خود شماست؛^۳ البته وقتی خود پیغمبر می‌فرماید أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ، این به جای خود است، ولی در ادامه می‌فرماید يُوحى إِلَيَّ^۴ پیغمبر غیر از شماست، برای اینکه خداوند لیاقت و شخصیت مَهْبِطِ وحي را به او داده است.

تمام این دستوراتی که در اینجا نوشته، اموری ساده و بدیهی است، ولی در چیزهای ساده و بدیهی هم ممکن است انسان دچار اشتباه بشود. این

۱. سوره مجادله، آیه ۱۱: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَشَسَّعُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ.
۲. سوره حجرات، آیه ۲: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ.
۳. سوره نور، آیه ۶۳: لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا...
۴. سوره كهف، آیه ۱۱۰.

است که در اینجا تکرار کردند.

و هوشیار باشد که آنچه بشنود دریابد و به آن رفتار کند و آنچه شنید نمونه‌اش در وجود خود پیدا کند که آنچه فرمایند شاید به در زده باشند که دیوار خبردار شود.^۱

فرمودند آنچه در این مجالس گفته می‌شود، دستورالعمل‌ها، نصایح، همه را با دقت گوش دهید. این هم یک امر بدیهی است. مسلم است ما که اینجا آمدیم، برای نوشیدن چای نیامدیم که حواسمان به چای باشد. البته نوشیدن چای برای رفع خستگی مفید است ولی ما برای این آمدیم که وقتی از مجلس می‌رویم، چیزی اضافه داشته باشیم و آن همان چیزهایی است که شنیدیم. بنابراین با دقت کامل و حواس جمع به آنچه گفته می‌شود به عنوان نصیحت و دستورالعمل الهی توجه کند. باید به خودش نگاه کند، ببیند اگر دستورات را انجام می‌دهد خوشحال شود و شکر کند که توانسته انجام بدهد و اگر خدایی نکرده در بعضی جاها قصوری در خودش می‌بیند، تصمیم به جبران آن قصور گیرد. بنابراین مجالس ذکر که فرمودند، باید پربرترین مجلس باشد، البته پربر از نظر معنوی. باری که انسان را سنگین نمی‌کند، باری که انسان را سبک می‌کند و به او روح می‌دهد. ان شاء الله بتوانیم همه‌ی این دستورات را انجام بدهیم.

نکته‌ی دیگر اینکه وقتی دستورات کلی داده می‌شود، سعی کنید همه را انجام دهید، ولی اگر حتی یک بخش آن انجام نشود، ممکن است

همان بخش مربوط به شما باشد. الحمدلله مجالس فقری، تربیت فقری و آداب زندگی اجتماعی را کاملاً یاد می‌دهد و فقرا غالباً از هر جهت در جامعه نمونه تلقی می‌شوند. امیدوارم همانطوری که دعا کردیم، آهن آبدیده شویم. مؤدب به آداب اسلامی، و آماده برای ظهور امام؛ هم در عالم صغیر و هم در عالم کبیر.

در آداب مجلس می‌فرمایند:

و سخن با دیگران ننماید مخصوصاً که موجب پراکندگی حواس شود و نجوا جز به لازم نکند، آنچه لازم داند پرسد و زیاد نپرسد و سؤال را برای جلب افاضه نماید و در بین سخن، سخن نگوید.^۱

در این بخش جزئیات آداب خدمت و آداب مصاحبت و حضور در مجالس یاد خدا را ذکر فرموده‌اند که وقتی به مجلسی می‌آیند که فقط برای یاد خداست، حواس خود را باید متوجه مجلس و سخنانی که گفته می‌شود کنند و از آن سخنان پند گیرند؛ یعنی حالات خودشان را با آن سخنان محک بزنند و آنچه پندپذیر است، بپذیرند و رفتار را با آن منطبق کنند و تمام موجباتی که حواس را پرت می‌کند یا توجه را از بین می‌برد، ترک کنند.

حتی جزئی‌ترین چیز؛ مثلاً با تسبیح در دست بازی می‌کنند. اگر با این تسبیح دارد ذکر می‌گوید که این خلاف است. یک ذکری را آمده اینجا بشنود، یک ذکری را هم خودش می‌گوید، هیچکدام به درد نمی‌خورد. نه آنکه بشنود، نه آنکه بگوید. و اگر با تسبیح بازی می‌کند که اینجا جای بازی

نیست. خداوند هم در این مورد نه، در مورد دیگری می‌فرماید: آیا امر خدا را به بازی می‌گیرید.

تمام اینها دستورات جزئی است، ولی مجموعاً برای این است که بدن سرکشی نکند. چون خیلی اوقات انسان می‌خواهد حواسش جمع باشد، بدن نمی‌گذارد. او نیز به اقتضای بدن سرکشی می‌کند. در مورد نشستن نیز فرموده بودند که تا جا هست روبرو نشیند، اگر میسر نشد در نزدیکترین جا باشد. ولی در نشستن، به هیچ وجه نه به نحوی بنشیند که خودش ناراحت باشد و حواسش جمع نباشد و نه مزاحم دیگران باشد. خلاصه، اینها نظم در چیزهایی به ظاهر کوچک است، ولی همین چیزهای کوچک اگر در همه‌ی جوامع اجرا بشود، جوامع همه منظم می‌شوند.

اینها آدابی است که در مجلس عمومی باید رعایت شود. در مورد نجوا آیاتی در قرآن هست. بعضی اوقات مسلمین زمان پیغمبر، برای کارهای خلاف نجوا می‌کردند که قرآن می‌فرماید: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَنَاجَيْتُمْ فَلَا تَتَنَاجَوْا بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ*.^۱ این نجواها غالب اوقات برای این بود که مشرکین مؤمنین را اذیت کنند. یک کنایه یا اشاره با گوشه‌ی چشم به هم می‌کردند که دیگران ناراحت بشوند. آیه *إِنَّمَا التَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ* به آن مربوط است. البته در مورد خواب بد هم گفته‌اند این آیه را بخوانید: *إِنَّمَا التَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضَارِّهِمْ*

۱. سوره مجادله، آیه ۹: ای مؤمنان اگر با همدیگر نجوا می‌کنید درباره گناه و دشمنی و نافرمانی از پیغمبر نباشد.

شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم) / ۴۱

شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.^۱ وقتی نجوا زیاد شد، آیه‌ای آمد که قبل از نجوا صدقه بدهید. بعد از نزول این آیه هیچکس نجوا نکرد؛ چون خرج داشت. علی علیه السلام برای اینکه یک حکم الهی عاقل و باطل نماند و حتماً اجرا شده باشد صدقه‌ای داد و خدمت حضرت نجوا کرد؛ این را همه مورخان نوشته‌اند. بعد این آیه نسخ شد. شاید بشود چنین استنباط کرد که این آیه آمد که نشان بدهد علی علیه السلام چقدر به اجرای احکام اسلامی علاقه‌مند است.

به هر جهت حکم این است که نجوا نکنید؛ مگر اینکه کار لازم و ضروری مربوط به همان وقت یا برای امور خیریه بوده و به دیگران هم ارتباطی نداشته باشد. در مجالس هم که برای ذکر می‌آیید، نجوا نکنید.

مسأله‌ی دیگر، پرسش است. فرموده‌اند سؤال را برای جدل نکنند. سؤال کند که چیزی بفهمد. البته فرق جدل با تحقیق این است که در جدل قبلاً تصمیمی را گرفته و هر طور شده می‌خواهد آن را ثابت کند، ولی تحقیق این است که درک مواردی برایش مشکل است، می‌پرسد. باز ممکن است نفهمد، آن وقت یک سؤال دیگر می‌کند. این مانعی ندارد.

بد دیگران ذکر نکند مخصوصاً سعایت مؤمنی نزد اولیاء ننماید مگر در صورت سؤال و اقتضا مقام از نظر دلسوزی که به بیان نیکی جواب گوید.^۲

۱. سوره مجادله، آیه ۱۰: نجوا کردن کار شیطان است تا مؤمنان را اندوهگین کند ولی هیچ ضرری مگر به اذن الهی به آنها نمی‌رساند و مؤمنان باید بر خدا توکل کنند.

۲. پندصالح، ص ۳۴.

مطلبی که فرموده‌اند این است که ذکر معایب و نقایص یک مؤمن را پیش مؤمنین نگویند. بعضی‌ها هستند از همان اول که در مجلس فقری می‌نشینند، همه‌ی عیب‌های دیگران را می‌بینند، ولی حُسنشان را نمی‌بینند. بنابر مَثَل عامیانه‌ای که امروز متداول است: از لیوانی که آب دارد، نصفه‌ی خالی آن را می‌بینند، اما نصفه‌ی پُر آن را نمی‌بینند. باید فکر کنند این شخصی که در مورد او اینطور داوری می‌کنید اگر شما هشتاد عیب در او می‌بینید، قبلاً صدو هشتاد عیب داشت. ولی با کوشش صد عیبش را رفع کرد، هشتاد تا مانده. شما آن صد تا را ببینید و بعد کمکش کنید که این هشتاد تا را هم رفع کند. البته اگر در مواردی خاصّ مثلاً برای وصلت سؤال شود که این خانواده چگونه‌اند، آن وقت به اختصار، همان قدری که جواب سؤال باشد، پاسخ دهند.

در مورد هر یک از این دستورات، شرح‌های مفصّلی می‌توان بیان کرد و در مورد آنها از ائمه‌ی اطهار اخبار فراوان نقل شده است که بعضی از آنها در *اصول کافی* ذکر شده است. همه‌ی اینها وجه مشترکی دارد که اگر در انسان باشد، تمام این دستورات را به سهولت یاد می‌گیرد و انجام می‌دهد. یکی از این کلیات به اصطلاح فقهی «حمل عمل مؤمن بر صحت» است؛ منتها به اصطلاحات فقهی آن کاری نداریم و به جنبه‌ی اخلاقی آنها می‌پردازیم برای اینها جنبه اخلاقی قوی هم دارند. بنابر قاعده‌ی حمل عمل مؤمن بر صحت، اگر دیدید برادران احیاناً کاری که به نظر شما درست نیست انجام می‌دهد، فرض کنید که او منظوری دارد، استنباط خاصی دارد، که شما نمی‌دانید. به او حمله نکنید. نهی از منکر این نیست که حمله کنید،

بلکه در خلوت با او صحبت کنید. همین که پیوند ولایت به کسی خورد، دیگر امید و احتمال اینکه نجات داشته باشد هست. ممکن است اشتباه، خطا یا حتی گناه هم بکند. اینکه ما می‌گوییم چهارده معصوم، یعنی چهارده نفرند که معصوم هستند، مابقی همه کم و بیش دچار خطا، گناه و نسیان می‌شوند. این نیز یک اصل است.

در مورد جملات اخیر پندصالح، خیلی گفتارها و کردارها هست که شاید بدون اینکه خود شخص توجه داشته باشد و یا چنان هدفی داشته باشد موجب هزاران گرفتاری و آزار می‌شود - دشمنان اسلام در زمان پیغمبر هم از همین طریق استفاده می‌کردند - و آن شایعه است. آیه‌ی قرآن می‌فرماید: **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ**، چیزی را که یقین نداری پیروی نکن. یکی از پیروی کردن‌ها، نقل آن مطلب است. از وسایلی که در دنیای امروز برای لطمه زدن استفاده می‌کنند ایجاد شایعه است. تا چیزی را مطمئن نباشید هرگز نقل نکنید. برای اینکه شایعه به همین طریق منتشر می‌شود و غالباً این شایعات غلط از ناحیه‌ی دشمنان اسلام است. در تاریخ اسلام شایعه خیلی سابقه دارد. در جنگ احد شایعه شد که پیغمبر ﷺ کشته شده است و در بعضی اخبار هست که شیطان فریاد زد که: محمد کشته شد. البته قصد آن گوینده - که شیطان باشد - و شایعه‌کنندگان، این بود که مسلمین را سست کنند ولی خداوند نخواست و این کار نشد. اما به هر اندازه‌ای که قلب کسی تکان خورده باشد و در جنگ سست شده باشد، گناهِش به گردن کسی

است که این شایعه را شنیده و منتشر کرده باشد.

زمانی حساب کرده بودند که اگر کسی شایعه‌ای را بشنود و هر ربع ساعت به دو نفر بگوید، در حدود سه الی چهار ساعت جمعیت دنیا آن را می‌شنود. شایعه از خبر رسمی زودتر پخش می‌شود و به همین دلیل خیلی از دستگاه‌های تبلیغاتی جهان که می‌خواهند کاری بکنند، شایعه راه می‌اندازند. بنابراین تا تحقیق نکرده‌اید هیچ شایعه‌ای را نقل نکنید.

مسأله‌ی دیگر سعایت یا به اصطلاح عامیانه چغلی کردن فقیری پیش فقیر دیگر و به طریق اولی نزد بزرگان است. برای اینکه به هر جهت دل شنونده مقداری چرکین می‌شود. معنای سعایت به غیبت نزدیک است؛ با این تفاوت که در غیبت بی‌قصد و غرض صحبتی می‌کند که نظری ندارد، ولی در سعایت نظر این است که طرف را بدبین کند. بنابراین همان حرمتی که در غیبت می‌باشد، به طریق اولی در سعایت هم هست و همان اجازه‌ای که در مورد غیبت دادند که گفتند در چنین موردی - مثلاً فلان امر - غیبت محسوب نمی‌شود، در اینجا هم صادق است. بدین معنی که مثلاً کسی می‌خواهد با دیگری شریک بشود و با شما مشورت می‌کند. در اینجا اگر شما او را می‌شناسید که آدم سالمی نیست و ممکن است بین آنها اختلاف پیدا شود، اگر بگویید غیبت تلقی نمی‌شود؛ زیرا برای راهنمایی اوست. یا می‌بینید کسی قصد مشارکتی دارد، شما با نیت خیر موجب می‌شوید این کار و همکاری را با هم انجام ندهند؛ چون بعداً ممکن است بین آنها اختلاف پیش بیاید. می‌گویید من این اطلاعات را دارم، شما این کار را نکنید. سعایت در این حد مانعی ندارد. ولی به قصد اضرار به دیگری گناه دارد.

و مصافحه که نماید تجدید عهد داند و با دل آلوده و اندیشه‌ی پراکنده که صفای دل مُبَسِّر نیست، تقلید خواهد بود. در مصافحه هم ملاحظه مقتضیات نموده حد اعتدال را رعایت نماید که اسباب زحمت نگردد و از کردار و گفتاری که موجب تکدر یا اذیت شود خودداری نماید.^۱

مصافحه یادبود بیعت است؛ بدین شرح که وقتی دو نفر از اخوان و فقرا با هم مصافحه می‌کنند، به یاد می‌آورند که همین بیعت را انجام داده‌اند و در مقابل خداوند تعهداتی دارند. همین‌طور است وقتی که دو فقیر با هم یا با یکی از بزرگان مصافحه می‌کنند. از این جهت فرقی نمی‌کند، برای اینکه وقتی بیعت انجام شد همه برادریم. در پندصالح هم دیدید همه جا می‌فرمایند: برادران من. البته یک برادر بزرگتر است که سرپرستی سایر برادران را به عهده دارد.

از طرف دیگر، چون مصافحه یادآوری بیعت است باید در حالی باشد که انسان به آن اشتیاق داشته باشد. بدون اشتیاق به منزله‌ی یک عمل تقلیدی می‌شود و اثری ندارد. نه تنها اثر ندارد، بلکه مضرّ هم می‌باشد و در نظر شخص از اُبْهت و عظمت آن کاسته می‌شود.

ممکن است سؤال شود که تعداد مصافحه‌ها چقدر باید باشد؟ چون همه‌ی ما در بند بدن هستیم؛ مقتضیات بدن بر ما تحمیل می‌شود. در مصافحه باید این مسأله را هم رعایت کرد؛ مثلاً یکبار یا دوبار در هفته، بستگی به موقعیت و حال دارد.

در اخبار هست و همه هم قبول دارند که فاطمه علیها السلام وقتی خدمت پدر شرفیاب می‌شد، دست پدر را می‌بوسید. حضرت هم دست فاطمه را می‌بوسیدند. این امر چگونه بود؟ آیا حضرت هم خم می‌شدند و دست حضرت فاطمه را می‌بوسیدند؟ نه! در همان لحظه‌ای که فاطمه دست حضرت را می‌بوسید، حضرت هم دست او را می‌بوسیدند؛ یعنی به صورت مصافحه بود. پس این مصافحه یادبود بیعتی است که کردیم.

آیات فراوانی هست چه به صورت بیان مطلب چه به صورت دستور که یادآوری می‌کند نسبت به خداوند تعهد دارید. البته هر کس به دنیا می‌آید - در هر جای دنیا - مدیون خداوند است. اصلاً وجودش مدیون خداوند است. ولی خیلی‌ها توجه ندارند. اگر بی‌توجهی‌شان از روی عناد نباشد خداوند با آنها کاری ندارد. خیلی‌ها نیز به این موضوع توجه دارند؛ به خصوص مسلمین. چون آیات قرآن را می‌خوانند و می‌بینند چندین بار امر بیعت را ذکر فرموده و تعهداتش را مطرح کرده است. مثلاً می‌فرماید: **الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ**^۱، کسانی که عهده‌ی با خدا بستند، بعد از آنکه بستند، نقض می‌کنند.

عهد بستن یعنی چه؟ عهد یعنی دو وجود مستقل با هم تعهدی کرده‌اند. خداوند اینجا به بشر استقلال داده است؛ یعنی بفهم که اینها وظایف توست، و آن وقت از او بیعت گرفته است.

قرآن می‌فرماید که: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ**

۱. سوره بقره، آیه ۲۷ و سوره رعد، آیه ۲۵.

بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ^۱، خداوند جان و مال مؤمنین را می‌خرد، می‌بینیم لغت «خریداری» را به کار برده که همان «مشتري» ای است که ما می‌گوییم. قیمتش چیست؟ بهشت. کسانی که به این وظیفه توجّه بکنند، دنبال این هستند که بیعت کنند. بیعت در زمان ائمه هم بوده است. با ائمه بیعت می‌کردند. با امام غایب شنیده نشده است، ولی با نمایندگان حضرت بیعت می‌کردند. نه تنها آنها موظف به بیعت با امام بودند، ما هم که در دوران غیبت هستیم، موظف به بیعت هستیم. دعای عهد که رسم شده هر روز در رادیو و تلویزیون بخوانند، خطاب به حضرت غایب است که می‌گوید: عهدی که با تو بستیم، به عهده‌ی خودش باقی است.^۲ کجا ما عهدی بستیم؟ این شخصی که پای تلویزیون یا رادیو می‌خواند، کی رفت با امام زمان عهد بست؟ عهد، دو نفره است. شما ملکی می‌خرید یا می‌فروشید، یا با خود طرف معامله برخورد می‌کنید، یا وکیل می‌فرستید. وکیل مالک می‌آید به شما این ملک را مثلاً می‌فروشد یا می‌خرد. به هر جهت خود اشخاص، دو نفر که صلاحیت دارند بیعت می‌کنند، این معنای بیعت است.

بیعت آنقدر مهم است که در تاریخ صدر اسلام در چندین مورد به آن اشاره شده است. از جمله در کتاب *امام علی بن ابی‌طالب* هم که محقق مصری نوشته، اشاره به این داستان کرده: بعد از جنگ جمل که کشته‌ها افتاده بودند، یکی در بین کشته‌ها راه می‌رفت که اگر کسی زنده ولی مجروح

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.
 ۲. *بحارالانوار*، ج ۵۳، ص ۹۵: اللَّهُمَّ إِنِّي أُجَدُّ لَكَ فِي صَبِيحَةِ يَوْمِي هَذَا وَ مَا عَشْتُ مِنْ أُمَّامِي عَهْدًا وَ عَقْدًا وَ بَيْعَةً لَكَ فِي عَقْبِي لِأَخْرُلُ عَنْهَا وَ لِأَزُولُ أَهْدًا.

باشد او را نجات دهد؛ ببرد درمانش کند. طلحه در بین مجروحین بود. طلحه با وجود کار بدش، از صحابه‌ی پیغمبر بود. خیلی چیزها شنیده بود. وقتی طلحه دید یکی راه می‌رود، صدایش زد: بیا! او هم آنجا رفت. طلحه را هم همه می‌شناختند. از بزرگان سابق اسلام بود. گفت: تو از قشون علی هستی یا از قشون جمل؟ گفت: از قشون علی. گفت: دستت را بیاور جلو. دستش را گرفت گفت: به نمایندگی علی با تو تجدید بیعت می‌کنم؛ یعنی در واقع توبه کرد. حالا خدا قبول کرده باشد یا نه، نمی‌دانم. ولی منظور این مطلب است که گفت: من دارم می‌میرم، تجدید بیعت می‌کنم با علی. مصافحه هم تجدید بیعت است.

بنابراین در صورتی باید اقدام به مصافحه بکنیم که حواس جمع داشته باشیم و اهمّیت این مصافحه را بدانیم؛ برای اینکه مصافحه مثل بیعت جدیدی است و به همین دلیل هم گفته‌اند که با کسی مصافحه بکنید که او هم درویش است، او هم این بیعت را کرده است. برای اینکه یادش بیاید که بیعت کرده است. ولی کسی که بیعت نکرده، چه چیزی یادش بیاید؟ شما هم در اثر اینکه او بیعت کرده وقتی مصافحه می‌کنید، بیعت‌تان یادتان می‌آید. این است که به مصافحه اهمّیت زیاد بدهید و به صورت تقلید مصافحه نکنید. با هر یک از مؤمنین هم که مصافحه کردید، همه مثل هم هستند. **الْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ**، مؤمنان مثل یک نفسند.

مصافحه غیر از آثاری که از لحاظ روحی و معنوی دارد؛ که وقتی دو

نفر دست دادند اُنس و اُلّت بینشان بیشتر می‌شود، یادآور بیعتی است که کرده‌ایم و به همین جهت است که می‌گویند: مصافحه فقط با فقرا باید انجام شود و به صورت فقری نمی‌توان با غیرفقرا مصافحه کرد؛ زیرا با کسی باید مصافحه کرد که او هم همین بیعت را کرده و یادآور آن باشد. بعد از اینکه بیعت انجام شد همه برادر می‌شویم، منتها آن برادری که بیعت گرفته است مثل برادر ارشد خانواده است و اَلّا همه برادر هستیم. از اینرو هم به اعتبار ارشدیت آن برادر و هم به اعتبار اینکه گفتیم واسطه‌ی فیض را باید در نظر داشت، در مورد مصافحه با برادر ارشد، باید ملاحظه حال او را کرد. باید توجه داشت که همه‌ی ما اسیر مقتضیات تن هستیم؛ محتاج خواب، غذا، استراحت هستیم، بدن ما یک مقدار معینی طاقت دارد. اینها را باید رعایت کرد. به همین حساب هم بود که حضرت محبوب‌علیشاه می‌فرمودند که: همه ما برادریم و هر کدام که با برادر دیگرش مصافحه کند - به نیت اینکه دارد با من مصافحه می‌کند - همان اثر را خواهد داشت. اگر هم آن اثر نباشد فرمایش ایشان آن اثر را ایجاد می‌کند و من هم حالا همین خواهش را می‌کنم. برای اینکه توفیق داشته باشم که بتوانم با همه مصافحه کنم، یک بار بیشتر با من مصافحه نکنید که برای دیگران هم وقت باشد. هر وقت حالت اشتیاقی پیدا کردید برگردید با پهلو دستی خودتان مصافحه کنید. همان مصافحه‌ی با اشتیاق با فقیر کنار دستی، به منزله‌ی مصافحه با من است.

و تا بشود در امور دنیوی اسباب مزاحمت فراهم نیاورد بلکه از

باطن بزرگان در هر کار همت بخااهد و مدد جوید که زودتر به مقصود رسد

و درباره برادران به دل و زبان دعا کند و خیرخواه باشد و ترقی آنها را بخواهد.^۱

اصل دیگر این است که امر دنیوی را هدف درویشی قرار ندهد. البته ما باید در دنیا زندگی کنیم، امرار معاش کنیم، خانواده خود را بچرخانیم، ولی دنیا و زندگی دنیا را هدف قرار ندهیم. به همین دلیل هم وقتی بیعت کردیم، از این بیعت توقع امر مادی نداشته باشیم. باید توقع امر معنوی داشته باشیم و گرفتاری‌های مادی ما را در خودش غرق نکند.

یادم می‌آید که حضرت صالح‌علیشاه فرمودند: اصلاح ظاهرتان را از باطن ما بخواهید و اصلاح باطن‌تان را از ظاهر ما. یعنی اگر در دستورات اشکالی دارید، می‌خواهید اصلاح بشود، بیایید وقت بگیرید، شفاهاً بگویید و دستور بگیرید. ولی مشکلات زندگی و چیزهایی را که مربوط به مسأله‌ی ولایت و بیعت نیست، در دل از ما بخواهید. اگر خداوند مصلحت بداند قبول می‌کند و اگر مصلحت نداند قبول نمی‌کند. برای اینکه بیان کردن گرفتاری شما جز ناراحت کردن، فایده‌ای ندارد؛ البته یک فایده دارد: وقتی دل درویشی بشکند و دعا کند ان‌شاءالله مؤثر است. ولی این همه گرفتاری اگر بر یک دل بار شود، چه می‌شود؟ شما هر کدام در گرفتاری خودتان کم‌تران خم شده است، آن وقت می‌خواهید بار هزارها کمر خم را به گردن دیگری بیندازید؟ به هر جهت او هم متأثر می‌شود.

کارهایی هم هست که از جنبه‌ی معنوی دور است. امروز مشکل

اقتصادی در همه‌ی دنیا وجود دارد. باید مقداری مدارا و تحمل و صبر کرد. وظیفه‌ی همه فقراست که وقتی خبر شدند فلان برادرشان مشکل مادی، مالی و دنیایی دارد، چند نفر بنشینند و ببینند چگونه می‌توانند مشکلش را حل کنند. چون این کار از آنها برمی‌آید. البته دعا و خواستن خوب است ولی این وظیفه‌ی سایر فقرا و اخوان است که بکوشند که اگر برادرانشان گرفتاری دارند، تا می‌توانند گرفتاری آنها را رفع کنند، ان شاءالله.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

برادران من

امر ولایت و طریقت راجع به قلب است نه جوارح و بسته به سر است نه سر و سینه به سینه رسیده و در کتب نوشته نشده و اصول آن به لفظ در نیاید بلکه آنچه گفته و نوشته شود پنهان تر گردد. و چون اثر در امر و فرمان شخص ولی است عمل بر نوشته نتیجه نبخشد. و اسرار دیانت را باید محفوظ داشت خصوصاً آنچه را امر به کتمان شده و در عهده گرفته و آنچه بر دل وارد شد از حالات و عقاید، چون باید به پیروی پیر از آن گذر نماید و قدم فراتر نهد، نباید به زبان آورد و آن حال را بعد از گذشتن از آن نباید مأخذ قرار دهد.^۲

همه آنهایی که بیعت کرده‌اند و در طریق هستند توجه دارند که امر طریقت به اعضاء جسمانی بستگی ندارد. ظاهر عبادات مربوط به اعضاء است. نماز صورت و شکل خاصی دارد که اگر آن رعایت را نکنیم، نماز درست نیست. مثلاً باید وضو گرفت و رو به قبله ایستاد. باید لباس، پاک باشد و امثال اینها. روزه هم همین طور، روزه هم مربوط به اعضاء و جوارح بدن است. اما امر ولایت و طریقت، یعنی بهره بردن از معنای این عبادات، به

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلقیق دوره اول تاریخ‌های ۱۳۷۶/۷/۱۷، ۱۳۷۶/۷/۲۴ و ۱۳۷۶/۸/۱ ه. ش. و دوره دوم تاریخ‌های ۱۳۸۷/۱/۲۲ و ۱۳۸۷/۱/۲۹ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۳۶-۳۵.

اعضاء بستگی ندارد، به دل بستگی دارد؛ این است که عبادات و وظایف شرعی تقدّم زمانی بر آداب طریقت دارد. تا به نماز نایستیم و شرایط و احکامش را رعایت کامل نکنیم، حالت معنوی خاصّ نماز که معراج مؤمن است، حاصل نمی‌شود. ولی طریقت تقدّم معنوی دارد؛ یعنی رعایت آن صورت ظاهر برای این است که به این معنا برسیم. امر طریقت و ولایت به دل بستگی دارد. چون سرّ است به سرّ بستگی دارد؛ سرّ چیزی است که از دیگران پنهان است.

در اخبار از ائمه نقل شده که فرموده‌اند سرّ ما را نگهدارید. البته منظور از «سرّ ما» در آن زمان بسیار وسیع‌تر از امروز بوده است. در آن تاریخ، شیعه، واقعه‌ی سقیفه‌بنی‌ساعده را قبول نداشت. بزرگان‌شان مسأله جانشینی پیغمبر ﷺ را اظهار می‌کردند، اما عوام اگر می‌گفتند موجب مجازاتشان می‌شد. کما اینکه عده‌ای به نقل از حضرت جعفر صادق علیه السلام گفتند که صادق فرموده است از پدرش، و وی از پدرانش که علی علیه السلام فرمود: هر کسی مرا بر ابوبکر ترجیح بدهد، گردنش را می‌زنم. معلوم است که چنین خبری در هر جا باشد دروغ است. ممکن است علی علیه السلام آنها را تحقیر نکرده و با آنها بوده باشد، ولی هرگز چنین چیزی را فرموده است. حضرت جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر خود جعفر صادق به شما بگوید که من چنین چیزی نگفتم، باور می‌کنید؟ گفتند: نه! چون آن کسی که به ما گفته، آدم مطمئنی است. اگر خود جعفر صادق هم بگوید ما قبول نمی‌کنیم. گفتن اصول عقاید شیعه که امروز ما آشکار می‌گوییم، در آن ایام خطرناک بود. ولی همین‌طور که اوضاع اجتماعی رو به آزادی می‌رفت و جامعه‌ی تشیع آزادی

بیشتری پیدا می‌کرد، دامنه‌ی این سرّ که امر به کتمان آن فرموده بودند، کمتر می‌شد.

پس سرّ مطلبی است که قاعدتاً با حواس ظاهری ما درک نمی‌شود. رابطه‌ی دل شخص با خداوند و آنچه در آن مسیر اختصاصی است و اختصاص به خودش دارد، سرّ است.

در حدیث آمده که الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ^۱، یا حتّی أَنْفُسِ الْخَلَائِقِ هم نقل شده است. طریق به سوی خدا به تعداد مردم است؛ هر کس راه خاصی به سوی خدا دارد. وجه اشتراک این راه‌های خاصّ، تمسّک به ولایت پیغمبر ﷺ و علی و ائمه هدی ﷺ است. این وجه مشترک همه است. اما هر یک راه و طریق خاصی دارند. ممکن است راه یک سالک تفاوت‌هایی با راه دیگری داشته باشد ولی به هر جهت راه خودش را نباید به دیگری بگوید. چرا که اولاً این یک نحوه خودخواهی از جانب او تلقی می‌شود و به علاوه مثل تحمیل عقیده به طرف است، یعنی اینکه من می‌گویم فقط همین راه درست است. این کار باعث می‌شود خودش هم رکود پیدا کند. پس سرّ بطور اساسی، رابطه‌ی شخصی انسان با خداوند است.

خداوند هنگامی که آدم و حوّا را به زمین فرستاد (یا به قول بعضی تبعید کرد) و آنها بنا به امر الهی به زمین آمدند، این نکته را به او تذکّر داد که شما خودتان خطا کردید، من که به شما تذکّر دادم. آدم و حوّا متوجّه

شدند و عرض کردند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا، ما خودمان به خودمان ظلم کردیم. خداوند در پاداش، آنها را بخشید. اما خودش این ذکر توبه را به آنها تلقین کرده بود، خودش به آنها یاد داده بود که رو به او کنند. ولی به هر جهت فرمود شما را بخشیدم و راهی به سوی خودم به شما نشان می‌دهم، فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ^۱، کسی که آن هدایت را تعقیب کند، از من است و به سمت من می‌آید. آن هدایت برای شخص است و همان جنبه‌ی توسل است به ولایت که جنبه‌ی طریقت باشد.

از اینرو در پیمودن این راه هر فرد مستقل از فرد دیگری است. وقتی می‌فرماید: فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ، کسی که از هدایت من تبعیت کند، یعنی فرد فرد مورد نظر است. البته این فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ، هدایتی که بشر را به سوی خداوند می‌برد، هدایتی است که از جانب خدا داده شده باشد. فرمود: فَمَنْ تَبِعَ هِدَايَةَ يَا فَمَنْ تَبِعَ هَادِي. فرمود: فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ، آن هدایتی را که من دادم تبعیت کند. پس هدایتی که به سوی الهی است، به نحوی از انحاء از جانب خدا باید داده شود.

انبیاء الهی هم جنبه‌ی نبوت و هم جنبه‌ی ولایت و طریقت داشتند. و بعد از پیغمبر آخرا الزمان، آن هدایتی که خداوند فرمود توسط ائمه‌ی ما، دوازده امام علیهم‌السلام ارائه شد و آن بزرگواران طریق یاد و ذکر خدا را تعلیم دادند و می‌دهند. بنابراین، در این هدایت که به صورت ذکر قلبی در نزد ماست، اثر

۱ . سوره اعراف، آیه ۲۳.

۲ . سوره بقره، آیه ۳۶.

جلوه می‌کند، و این وقتی است که از جانب خداوند به نحوی غیرمستقیم آمده باشد؛ البته خداوند با انبیاء بطور مستقیم در ارتباط بود ولی با اولیاء چنین نبود.

بنابراین، آن سرّ و به اصطلاح آن ذکر را، اگر غیر از کسی که مأمور است، بدهد، اثر ندارد. ولی اگر از جانب همان مأمور داده شود اثرش را می‌کند. چون مشمول *فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ* می‌شود، در غیر این صورت نمی‌شود. طریق به سوی خدا سینه‌به‌سینه رسیده است، چنانکه در کتب عرفا فواید ذکر قلبی، ذکر خفی، را می‌گویند ولی نمی‌گویند خود ذکر خفی چیست، برای اینکه اثرش از بین می‌رود. آنچه از این امور قلبی که در نوشته آید اثرش می‌رود. چون از قدیم سینه‌به‌سینه رسیده، اگر به نوشته درآید - که در نمی‌آید - آن حالت معنویتش را خود به خود از دست می‌دهد. البته ممکن است کسی آن را بخواند و در اثر تفکّر در آن، یک حالت معنوی برایش پیدا بشود ولی در خود آن نوشته اثری نیست. اثر آن ذکر در اجازه‌ی کسی است که مجاز به دادن ذکر است. اثر در گفته‌ی اوست و *وَالْأَهْمَى* کلمات مثل هم هستند.

در تذکره‌های عرفانی آمده است که یکی از عرفای بزرگ به شهری آمد، یک زن روسپی خدمت وی رسید و گفت که به من ذکری تعلیم بده. آن عارف گفت: «ای فاحشه برو». او هم رفت. چند سال بعد که آن عارف مجدداً به آن شهر آمد، گفتند که در اینجا زنی مستجاب‌الدعوه و بزرگوار زندگی می‌کند که به او توسّل می‌جویند. آن عارف رفت و دید همان زن است. گفت: تو از کجا به این مقام رسیدی؟ گفت: از همان ذکری که به من

دادی. گفت: چه ذکر می‌گفت؟ گفت: گفتم: «ای فاحشه برو». من همان عبارت را آن قدر تکرار کردم و گفتم: «ای فاحشه برو»، که فاحشه درونی من در اثر گفته‌ی تو رفت.

منظور اینکه اثر در آن دستور و اجازه‌ای است که می‌دهند و آلا اگر کسی از شب تا صبح دعا بخواند (البته خواندن دعا خوب است نه اینکه بد باشد) بالاخره خسته می‌شود و این قدر در دلش اثر نمی‌کند؛ مثل اینکه دلش عایق است و دعا وارد درونش نمی‌شود. در جان و روحش خوانده می‌شود ولی وارد در آن نمی‌شود. این هم که گفته‌اند: دعاها هم باید با اجازه باشد، منظور این است که آن اثر بیشتر شود. آن اثری که بزرگی اجازه داد یا دستور داد که این دعا را بخوانید موجب می‌شود که این کلمات در درونش اثر کند؛ و آلا غیر از آن شاید چندان اثری نداشته باشد. اثر، جهات دیگری هم دارد که به موقع گفته خواهد شد.

در اینجا فرموده‌اند که اسرار را باید نگهداشت به خصوص آن چیزی را که در دل انسان به امانت سپرده شده است. به هر یک از سالکان ذکر می‌گفته‌اند که اختصاص به خود او دارد. ذکر همان سر است. کسی ممکن است فکر کند اینکه چیزی نیست که نگوییم. به هر جهت امانتی است که به شما سپرده شده و آن امانت مختص شماست.

این داستان را قبلاً گفته‌ام که شخصی خدمت یکی از عرفا آمد، گفت که اسرار الهی را به من بیاموز، ایشان گفتند که: طاقت نگهداری آن را نداری. جلسه‌ای دیگر آمد و همین طور جلسات بعد و اصرار کرد که: اسرار الهی را به من بیاموز. ایشان جعبه‌ای را که درش بسته بود، ولی قفل نبود، به

او دادند و گفتند این را ببر آن طرف رود نیل به فلان نشانی تحویل فلان شخص بده. درش را هم باز نکن، چون مربوط به تو نیست. او جعبه را گرفت و رفت. در بین راه مرتب وسوسه می‌شد که داخل این جعبه چیست؟ بالاخره در جعبه را باز کرد. یک گنجشک داخل آن بود. پرید و رفت. آن شخص نزد استادش برگشت. آن عارف به او گفت: تو که این قدر بر خودت مسلط نیستی که یک گنجشک را نگهداری، می‌خواهی اسرار الهی را نگهداری؟

منظور اینکه آنچه به ما سپرده شده و محرمانه و به اصطلاح اختصاصی است، باید نگهداری کنیم. در مسیر سلوک به سوی خداوند، هر کس حالاتی دارد. این حالات هم جزء همان اسرار است. به این معنی که نباید حالاتی را که برای سالک پیش می‌آید بگوید. چرا که اولاً اثرش می‌رود، ثانیاً این یک تخلّف است. نمی‌شود گفت گناه عظیم است، ولی تخلّف است و موجب می‌شود که اثر آن حال از بین برود. کما اینکه حتی در امور ظاهری اگر امری که خودش اثر دارد، غیر از نحوه‌ای که گفتند به کار ببریم، از اثر می‌افتد.

وقتی برای قوم موسی منّ و سلوی نازل شد، چند نفری به فکر تجارت افتادند. گفتند این منّ و سلوی را جمع و انبار می‌کنیم که به دیگران بفروشیم. ولی هر کسی منّ و سلوی را جمع کرد، صبح که باز کرد دید که متعفن و فاسد شده است. در حالات سلوکی، ذکری را که به کسی می‌سپرنند، هر گاه به غیر از آن طرزى که دستور داده‌اند، اجرا شود، از اثر می‌افتد.

اصولاً مسایل طریقتی به زبان نمی‌آید و از سنخ چیزهایی است که با غیر حواس درک می‌شود. شما اگر بخواهید مزه شیرینی را تعریف کنید، به

زبان نمی‌آید ولی وقتی می‌گویند فلان چیز شیرین است، یا فلان چیز ترش است، چون خود ما می‌دانیم، شیرینی چیست و ترشی چیست، منظور شما را می‌فهمیم. ولی شیرینی و ترشی به نوشتن نمی‌آید و اگر بخواهند به نوشته بیاورند یا فاسد می‌شود یا عده‌ای را فاسد می‌کند. به این جهت است که گفته‌اند: «درسی نبود هر آنچه در سینه بود». اینها سینه‌به‌سینه رسیده است. در شریعت هم همین‌طور است. ما می‌گوییم و یقین داریم جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله، علی رضی الله عنه است، جانشین علی رضی الله عنه، امام حسن رضی الله عنه و الی آخر. از کجا این یقین حاصل شده است؟ از اینکه عموم مسلمین گفته‌اند. در میان عموم مسلمین یک عده هم از همین مسایل سینه‌به‌سینه و اجازاتی که داده شده، اطلاع دارند و درباره‌ی آنها سخن گفته‌اند، چطور آن یکی را قبول می‌کنید ولی این یکی را می‌گویید: درست نیست؟ یا می‌گویند دستورات قلبی باید در کتاب نوشته شده باشد. این کتاب را چه کسی نوشته است؟ کتاب را بعد از آنکه از عرف مردم و از گفته‌های مردم، موضوعی معلوم شد، کسی نوشته است.

از حضرت صادق روایت شده که فرمودند: مجالس، دیدارها، سرّ طرفین است. به همین جهت در جلسه‌ی تشرّف فقرا، گفته می‌شود که این مجلس سرّ است و این جریانات مختص خود همان شخص است. بنابراین هم از لحاظ پیر و مرشد، این جلسه سرّ است و هم از لحاظ کسی که مشرّف می‌شود و هم از لحاظ پیردلیل و کسی که بنا به امر، همراه طالب باشد، این جلسه سرّ است. بنابراین آنچه راجع به این جلسه است، سرّ تلقی می‌شود، نه اینکه یک امر خارق‌العاده‌ای است بلکه چون امر کردند که این را

سرّ نگه‌دارید و چیزی درباره‌اش نگوید.

یکی دیگر از این اسرار حالاتی است که برای سالک پیدا می‌شود که

همه‌اش هم صحیح است:

آنچه از دوست می‌رسد خوبست

گر همه سنگ و گر همه چوب است

بعد از حفظ اسرار، حفظ حالاتی است که برای شخص پیش می‌آید. در اصطلاحات رایج در عرفان یک حال داریم و یک مقام. حال زودگذر است، می‌آید و می‌رود؛ مثلاً می‌گوییم الان حال مطالعه ندارم، حال رفتن فلان جا را ندارم. یعنی الآن در این حالت و در این وضعیت هستیم. اما مقام، جایگاهی است که سالک در آنجا ایستاده است. مثلاً رضای به مقدرات الهی غالباً ممکن است حالش برای انسان پیش بیاید یعنی در حالتی به هر دلیلی رضا به قضای الهی بدهد و هرچه پیش آمد بگوید رضا هستیم ولی این حالت از بین می‌رود، گذراست. ولی مقام این است که همیشه در این حالت باشد، همیشه راضی به قضای الهی باشد. این است که به حالات که گذراست نباید تکیه کرد. در مورد مقامات هم به دستور پیر اگر در آن مقام واقع شد کوشش کند که به مقام بالاتری برود. بنابراین به حالاتی که پیش می‌آید نباید دل ببندد. گاهی این حالات ممکن است ناراحت‌کننده هم باشد. در ارادت مولوی به شمس تبریزی که هیچ کس تردیدی ندارد و داستان‌ها هم در آن باره گفته‌اند، ولی همین مولوی می‌گوید:

صد هزاران بار بیریدم امید

از که؟ از شمس، این ز من باور کنید

گاهی حال اینطوری می‌آید. در حالات نباید توقف کرد، نباید به آن اگر خوش بود دل خوش باشد و در همان حال بایستد. به عنوان مثال، شما می‌خواهید از اینجا به مشهد بروید و با ماشین راه می‌افتید. بین راه در جایی خیلی خوش آب و هوا، با جوی آب، درخت، سبزه و... می‌ایستید ولی آیا در همانجا می‌مانید؟ خیر. شما می‌خواهید به مشهد بروید. مقصدی دارید. در توقّف اینجا لذتی می‌برید، ولی سوار می‌شوید و می‌روید و به راهتان ادامه می‌دهید. کمی که جلو رفتید، بین شاهرود و سبزوار می‌رسید که چهل فرسخ کویر است. ولی آیا می‌پرسید که اینجا چه جای خشک و بدی است؟ ما که چنان جای خوبی آنجا داشتیم، کاشکی همان جا می‌ماندیم! آیا این سؤال صحیح است؟ نه! شما هدف‌تان مشهد است. اینها مراحل و منازل در بین راه است. حالات شما به منزله‌ی این منازل است. نه در آن حال بمانید و بگویید ما همان حال را می‌خواهیم و نه در این حال نگران و ناراحت باشید. راهتان را ادامه بدهید؛ یعنی تمام دستوراتی را که داده شده از یاد خدا، ذکر قلبی، تا دستورات ظاهری شرعی، توسّل به بزرگان، توسّل به پیغمبر و دوازده امام، همه را ادامه بدهید تا از این کویر رد شوید و باز به مناطق خوش آب و هوا برسید.

از طرف دیگر، در هر حالی که هستید آن حال را نباید به دیگری تحمیل کنید. تحمیل انواع و اقسام دارد. مثلاً اگر حالت جذبه‌ای برای شخص پیش آید و آن را چنان بروز دهد که مزاحم دیگری شود می‌توان گفت این کار تحمیل حال است.

حالات هم خیلی متفاوت است. یکی حالتی دارد که پیشرفتش را

صرفاً در فعالیت داشتن و عمل خود می‌بیند، این حالت برای خودش صحیح است. دیگری حالتی دارد که همه چیز را از خدا می‌داند، این هم درست است. اما آن کسی که همه چیز را در فعالیت خود می‌داند باید توجه کند که خود این فعالیت به اراده الهی است و توفیقی است که خداوند به او داده و باید شکرگزار باشد. آن هم که همه چیز را از خداوند می‌داند، باید توجه داشته باشد که خود خداوند گفته کار کن، کوشش کن، فعالیت کن که موجب تنبلی نباشد. این است که حافظ می‌گوید:

گرچه وصالش نه به کوشش دهند

در طلبش هرچه توانی بکوش

اگر صاحبان این دو حال مختلف با هم صحبت کنند، حتماً هر کدام دیگری را تکفیر می‌کند. از اینرو گفته‌اند که اینها حالات است، مثل منازل راه است و نباید جز به راهنمای قافله به کسی بگویید و هیچ وقت هم دلبستگی به آن حال نداشته باشید.

در اینجا این سؤال برای بعضی‌ها پیش می‌آید که چرا ما حالی نداریم؟ در پاسخ باید گفت اگر کسی برای داشتن حال، درویش شده است که اصلاً جایش اینجا نیست. درویش باید برای درویشی کار کند، اطاعت کند، هر حالی هم که پیش آمد همان را بپذیرد. حال مثل مهمان است، مهمانی بر شما می‌آید، از او پذیرایی می‌کنی، مدتی هست، می‌رود. دیگر دلبستگی به آن حال نداشته باشید.

بعضی هم می‌گویند ما یک وقتی حالی داشتیم و حالا نداریم. ما عبادت می‌کنیم، بندگی می‌کنیم، نه برای یافتن حال. اگر اینطور باشد

معتادان هم برای اینکه به قول خودشان حالی پیدا کنند مواد مخدر استعمال می‌کنند. نه! کمال درویشی در این است که درویش آنچه را که گفته‌اند، اطاعت کند. هر حالی هم که آمد، قدمش روی چشم. امر الهی است، ما هم آن حال را می‌پذیریم تا وقتی که خود خداوند خواست آن را تغییر بدهد، ان شاء الله.

دنباله موضوع کتمان سرّ می‌فرمایند:

و باید حفظ حال و ایمان و جان و مال مسلمین را در رفتار و گفتار خود منظور دارد و مستوحش از اوثق برادران بوده بار خود را بر دیگران که در مرتبه او نیستند نگذارد که ابوذر آنچه را که در دل سلمان بود ندانست و نبایستی می‌دانست. و نمایش باطنی از بزرگان اگر در دل یافت نباید گفتار غلوآمیز از او سر زند و مبدا از اطاعت سرپیچد و این تقیه و کتمان، فطری و رویه بزرگان بوده و نگهداری خود بر خلاف میل نفس، ریاضت و مجاهده و تربیت است و اقتدار بر نفس و استقامت و عزم اراده را قوی می‌کند. و کتمان عزّت آورد و عکس آنکه اذاعه نامیده‌اند موجب ذلت و سستی نفس و زوال اثر است.

و امر بزرگان دین را باید محترم شمرد و از غیر، سرّ خود دریغ داشت و حتی در مورد عدم لزوم، رفت و آمد و دارایی را هم باید قبلاً پوشیده و پنهان داشت و جان و مال را حفظ نمود. و موارد تقیه غیر مورد جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است که برای ترویج اسلام و دفاع از مسلمین است به امر در زمان مقتضی. و گذشت از خود و جان و مال را در راه خدا و برای حفظ و ترویج اسلام و دیانت داشتن غیر حفظ ایمان و جان

و مال و آبروی خود و مؤمنین است.^۱

قسمتی است از کتاب پندصالح، دستورات حضرت صالح علیشاه، یعنی هم دستور و هم بیان آنچه هست، آنطوری که هست، یا باید باشد که در سال ۱۳۱۷ شمسی یعنی هفتاد سال پیش تنظیم شده است و البته هنوز هم به قوّت خود باقی است و مقتضیات اجتماع، مقتضیاتی که همیشه به تشخیص بزرگ وقت است، اقتضا نکرده که تغییری در آن داده شود و مثل این است که ایشان حیات دارند و خودشان دارند این مطالب را می‌فرمایند.

قبلاً فرمودند: حالات خود را نگوئید. در راه سلوک چیزهایی را درک می‌کنیم که گذرا است و به آن «حال» می‌گویند اما «مقام» این است که در راه در جایی ایستاده‌ایم، استراحت می‌کنیم و آماده‌ی ادامه‌ی کار می‌شویم. به هر جهت آن را به هیچ کس نباید گفت مگر به کسی که در مقام معنوی بالاتری است که حق دارد بپرسد و حق دارد بداند.

به عنوان نمونه روزی حضرت رسول ﷺ به جابر بن عبدالله انصاری فرمودند: تو نسل پنجم فرزندان مرا خواهی دید، به او که رسیدی، سلام مرا به او برسان. جابر در زمان حضرت سجّاد از بزرگانی بود که حضرت به او محبّت و احترام بسیار می‌کردند. یک روز جابر در جلسه‌ای به وجود فرزند ایشان (حضرت باقر که هنوز کودک بودند) پی برد. جابر گفت که پیغمبر به من فرموده‌اند که سلام ایشان را به این فرزند برسانم. حضرت سجّاد هم خبر داشتند. وقتی جابر مریض شده بود، حضرت سجّاد می‌خواستند به عیادتش

تشریف ببرند، به فرزندشان باقر علیه السلام فرمودند بیا به عیادت جابر برویم. بعد از احوال‌پرسی‌های متداول و عرفی، حضرت فرمودند: چگونه‌ای؟ البته او می‌فهمید که این چگونه‌ای، نه اینکه بدنت چگونه است؟ یعنی در چه حالی؟ در چه مقامی هستی؟ جابر چیزهایی را گفت که مقامش را نشان می‌دهد. عرض کرد: در حالی هستم که بیماری را از سلامت، فقر و ناداری را از ثروت، گمنامی را از شهرت بیشتر دوست دارم. حضرت سجّاد اشاره کردند (شاید هم از اوّل جابر خطاب به حضرت باقر که کودک بود، این سخن را گفته بود، اگر هم خطاب به حضرت سجّاد گفته باشد، بر حسب اشاره‌ی ایشان بود) حضرت باقر بعد از محبّت و احترامی که کردند فرمودند: ولی جابر! ما اهل بیت اینطوری نیستیم. اگر خداوند به ما سلامت داد، همان را دوست داریم. اگر بیماری داد، همان را دوست داریم. اگر فقر داد، فقر را دوست داریم. اگر غنا داد غنا را دوست داریم. در بین داده‌های خدا هیچکدام را بر دیگری ترجیح نمی‌دهیم.

ما وقتی می‌گوییم ائمه علیهم السلام معصوم بودند، یعنی از کودکی معصوم بودند. آنچه فرمودند از دهان وارث ظاهری و معنوی پیغمبر است که خداوند درباره‌اش فرموده است: **وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ**^۱، از هوای نفس نیست که سخن می‌گوید. این قول نشان‌دهنده این امر است که در هر مقامی که هستید توقف نکنید، از آن مقام رد شوید تا حالات مختلفه را ببینید. در اینجا فرموده‌اند که حالات یا مقاماتی که برای سالک پیش می‌آید

به دیگران نگوید، چون برای دیگران غریب است. می‌گویند در دوران قدیم پادشاهی وزیرش را برای مأموریتی به هندوستان فرستاد. وقتی که برگشت از او پرسید چه چیز عجیبی در آنجا دیدی؟ گفت مرغی دیدم که آتش می‌خورد. همه خندیدند گفتند عجب دروغگویی هستی؟ خیلی به او برخورد. به هندوستان رفت و یک شترمرغ آورد که نشان بدهد که نخیر من دروغ نمی‌گویم. پادشاه گفت چرا حرفی می‌گویی که این همه زحمت بر عهده‌ات بگذارد و دیگران قبولش نکنند؟ این داستان در مورد حالات فقری هم صادق است.

بیشتر بحث‌هایی که بین فقرا، دو نفری یا چند نفری می‌شود، بر همین اساس است. یکی در حالت قبض و دیگری در حالت بسط است. یکی می‌بیند که هیچ کاری نمی‌تواند بکند جز به اراده‌ی الهی و دیگری می‌بیند که خداوند فرموده اینطور فعالیت کن، فعالیت می‌کند. اینها هیچکدام حالاتشان را نباید به دیگری بگویند، برای اینکه آن دیگری دچار اشتباه می‌شود به این نحو که یا به کسی که حال دیگری دارد بدبین می‌شود یا خودش را قاصر می‌بیند، بیشتر از آنچه که قاصر است.

در حدیث آمده است که: اگر اباذر از آنچه در دل سلمان می‌گذشت، خبر داشت او را تکفیر می‌کرد. حتّی نقل شده که اگر خبر داشت او را می‌کشت.^۱ ولی روایت دوّم مسلّم نیست. برای اینکه هر دو (اباذر و سلمان) از صحابه‌ی بسیار بزرگواری بودند که پیغمبر ﷺ به هر دو لطف داشتند.

۱. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۳: وَ اللَّهُ تَوَعَّلَمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ (او لکتره).

ابوذر توجه به دنیا، به ذخایر دنیا نداشت. بیابان گرد بود. سلمان مردی بزرگوار از روحانیون بود. ابوذر می گفت من صبح می روم کار می کنم، به اندازه‌ی همان روز که مزدی در آوردم، برمی گردم و روزم را می گذرانم، فردا هم خدا مثل امروز خواهد کرد. به اندازه‌ی فردا هم ذخیره نداشت. می گفت برای اینکه می خواهم چیزی در خانه‌ام نباشد که نگران اموال خود بشوم. اما سلمان می فرمود که من به اندازه‌ی مثلاً یک هفته، ده روز همیشه ذخیره در منزل دارم، که هرگز نگران نباشم فردا چه خواهم کرد. این دو حالت ظاهراً مخالف هم هستند که بنا بر آن هر کدام ممکن است دیگری را رد کنند ولی هر دو حال، مورد تأیید و علاقه‌ی پیغمبر ﷺ بود و این دو بزرگوار یعنی ابوذر و سلمان هم از دوستان بسیار نزدیک خودشان و از ارادتمندان خاصّ علی ﷺ بودند. این است که می فرمایند: سالک نباید حالات خود را به دیگری بگوید.

یکی از موارد و مصادیق چیزهایی که دستور داده شده که باید کتمان بشود، تقیه است که ائمه فرموده‌اند: تقیه جزء دین ماست. این اصل در مورد شیعه آنقدر مشخص بوده که مورد انتقاد اهل سنت قرار گرفته است چنانکه می گویند شیعه، شیعه دوازده امامی، تقیه را ابداع کرده است تا بهانه‌ای برای تنبلی خودشان باشد. آنها به اشتباه می گویند تقیه یعنی دورویی. تقیه یکی از دستورات خاصّ ائمه است، ولی مثل داروهای عصبی است که به اندازه‌ی مشخصی که پزشک دستور داده، لازم است ولی اگر از آن تجاوز کنند، سمّ است. تقیه‌ای هم که خداوند دستور داده، ائمه دستور دادند، ضروری است. کما اینکه حضرت صادق فرمودند: التَّقِيَّةُ دِينِي وَ دِينُ

آبَائِي^۱، تقیّه، دین من و دین پدران من است. البته فرمودند در چند مورد تقیّه وجود ندارد، مثل جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و در مورد خون، وقتی جان کسی در خطر است نباید تقیّه کرد.

در قرآن در داستان انبیا مواردی از تقیّه نشان داده شده و در صدر اسلام هم موارد تقیّه بوده است.

داستان عمّار یاسر را بارها تکرار کرده‌ام ولی نام بزرگانی همچون عمّار هر چه هم گفته بشود ولو به عنوان تبرک و تیمّن خوب است. عمّار و پدرش یاسر و مادرش سمیّه هر سه در مکه در ایّامی که حضرت رسول ﷺ به مدینه مهاجرت فرموده بودند، مسلمان شدند. مشرکین مکه اینها را می‌گرفتند و مجازات می‌کردند. بلال غلام ابوسفیان بود. هرچه ابوسفیان به او می‌گفت اسم بت‌ها را ببر، می‌گفت: احد، احد، احد. نوک زبانش را بردند که بلال بر اثر همین کار، الکن شده بود؛ یعنی زبانش می‌گرفت. روزی در حالی که می‌خواستند بلال را بزنند ابوبکر آمد و او را با قیمت گزافی خرید و آزاد کرد؛ به این ترتیب با آزاد شدن بلال، ارباب و بنده برادر شدند. به یاسر هم گفتند از محمّد ﷺ تبرّی بجوی. گوش نداد. آنقدر شلاقش زدند و شکنجه‌اش کردند تا کشته شد. اوّلین شهید در اسلام یاسر بود. زنش سمیّه را هم آنقدر زدند و با اعمال توهین‌آمیز او را شکنجه کردند تا او هم شهید شد. عمّار که می‌دید پدر و مادرش زیر شکنجه کشته شدند وقتی خواستند او را شکنجه کنند، در این فکر بود که این کافران به این ترتیب می‌خواهند

یک‌یک مسلمانان را بکشند و دیگر مسلمانی باقی نمی‌ماند. به صورت ظاهر از پیغمبر ﷺ تبرّی جست، لذا آزادش کردند. این یکی از موارد تقیّه است که مورّخین داستانش را نوشته‌اند. بعد از آنکه عمّار را آزاد کردند، به مدینه مهاجرت کرد. وقتی به خدمت حضرت رسول رسید، گفت: من چنین کاری کردم و چنین حرفی زدم. فرمودند: آن وقت که این حرف را می‌زدی آیا دلت با آن حرف همراه بود؟ قسم خورد که هرگز دل از تو برنگرفتم. حضرت فرمودند: مُجَازِی باز هم اگر گرفتار شدی همان کار را بکنی؛ که آیاتی در مورد عمّار نازل شد: **مَنْ كَفَرَ بِاللّٰهِ مِنْ بَعْدِ اِيْمَانِهٖ اِلَّا مَنْ اُكْرِهَ وَ قَلْبُهٗ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِيْمَانِ**^۱.

یکی از موارد تقیّه در قرآن همسر فرعون است که حضرت موسی را در کودکی بزرگ کرد، او زن بزرگوار و مؤمنی بود که اسمش در قرآن آمده است ولی تقیّه می‌کرد. یا آن مؤمنی که در قشون فرعون بود ولی وقتی مردم جمع شدند و به فرعون گفتند که موسی را اعدام کند، او گفت چرا چنین حرفی می‌زنید؟ و به این ترتیب ایمانش آشکار شد. در آنجا چون جان حضرت موسی در خطر بود، تقیّه معنی نداشت.

مورد دیگر که در قرآن به عنوان تقیّه شمرده‌اند، داستان حضرت یوسف علیه السلام است. آن وقتی که به برادرش بنیامین تهمت دزدی زد برای اینکه برادر را نزد خودش نگهدارد و آلا معلوم بود که او دزدی

۱. سوره نحل، آیه ۱۰۶: یعنی کسی که پس از ایمان به خدا کافر می‌شود، بجز کسی که او را وادار کرده‌اند تا اظهار کفر کند در حالی که قلبش به ایمان مطمئن است.

نکرده است.

مورد دیگر که در قرآن است، حضرت ابراهیم علیه السلام است. زمانی که بت پرستان به حضرت ابراهیم گفتند بیا برای عبادت به بیرون شهر برویم، حضرت نگاهی به ستارگان کرد و گفت: من مریضم، بیمارم: فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ^۱. در حالی که ابراهیم علیه السلام بیمار نبود و می خواست همه بروند و شهر خلوت شود تا تبر بردارد و بت ها را بشکند. این هم یک مورد تقیه است که پیغمبر خدا بدون آنکه مریض باشد، گفت: مریضم.

مورد دیگر داستان اصحاب کهف است. در قرآن آمده و همچنین در اخبار و تواریخ آورده اند که چون اغلب آنها از درباریان شاه بودند، به ناچار برای حفظ جان خودشان به عبادتگاه می رفتند. زمانی آنقدر دلشان به تنگ آمد که با همدیگر از شهر خارج و در غاری پنهان شدند.

بنابراین تقیه وقتی برای حفظ جان و مال خود و یا دیگر مسلمین باشد نه تنها جایز بلکه در خیلی موارد (نمی شود گفت واجب شرعی) ولی لازم است. چون ائمه فرمودند جزء دین ماست.

ولی حالات مختلف است چنانکه اصولاً بعضی ها طاقت تقیه ندارند و بعضی ها هم مصلحت را در تقیه می دانند؛ مثل عمّار زمانی که می دید مسلمین را دارند از بین می برند. نه از ترس جانش بلکه برای اینکه یک نفر مسلمان - یعنی خودش - از بین نرود، تقیه کرد. عمّار چه در جوانی و چه در حال پیری جنگ می کرد. او در جنگ صفین در خدمت علی علیه السلام بود. در زمان

یکی از ائمه علیهم السلام دو نفر را گرفتند و تحت فشار قرار دادند. یکی از آنها تقیّه کرد و آزاد شد. دیگری تقیّه نکرد و کشته شد و به بهشت رفت. این مژده را هم داده‌اند که کسی که تقیّه نمی‌کند و کشته می‌شود به بهشت می‌رود. ولی آن کسی هم که تقیّه کرده، چون به دستور امام رفتار کرده است، عملش مقبول است.

تقیّه مسلماً جزء دین است و باید رعایت کرد و مصادیق تقیّه در اخبار آمده است. ولی برخی از مصداق‌های تقیّه که فرموده‌اند مربوط به زمان خود ائمه است. در دوران ائمه حاکمان ظالم بودند و نسبت به امامان تعدّی می‌کردند. تقیّه خصوصاً برای آن دوران بود. یکی از مثال‌های آن در زمان ائمه علیهم السلام علی بن یقطین بود که داستانش را بارها شنیدید.

حضرت باقر یا حضرت صادق در مورد تقیّه فرمودند که خیلی از شماها که تقیّه نمی‌کنید ما را به کشتن می‌دهید. بیعت در زمان پیغمبر برقرار بود و آن بر دو نوع بود: یکی در مکه یعنی وقتی که حضرت حکومت نداشت. سوره‌های آخر قرآن غالباً سوره‌های مکی است و می‌بینید احکام در آنها بسیار کم است. عموماً اصول عقاید و اخلاق است. هر کس به پیغمبر ایمان می‌آورد، مسلمان بود. اسلام و ایمان یکی بود. بعداً وقتی حضرت به مدینه مهاجرت کردند، حکومت تشکیل دادند. حکومت از مردم اعتقاد به قانون نمی‌خواهد، اطاعت از قانون می‌خواهد. بنابراین، حضرت به اعتبار اینکه رئیس حکومت بودند می‌گفتند: کسانی که تابع حکومت‌اند باید از این قوانین اطاعت کنند. حالا نیتشان و در دلشان هر چه می‌خواست باشد. ایشان بیعت می‌گرفتند. حتی ابوسفیان هم با حضرت بیعت کرد، ولی آیا می‌شود

گفت او مسلمان واقعی بود؟ می‌شود گفت ایمان آورد؟ هند جگرخوار هم بیعت کرد. این بیعت - اگر آن را به وضع مقررات امروز تشبیه کنیم - به منزله‌ی قبول تابعیت دولت بود. مثلاً یک نفر خارجی از ایران تقاضای تابعیت می‌کند، مسئولان قبول می‌کنند و او به ایران می‌آید. این به منزله‌ی بیعت است. اما کسانی را که در اعتقاداتشان راسخ بودند و به پیغمبر به عنوان پیغمبری تسلیم شده و ایمان آورده بودند، بیعتی که می‌گرفتند بیعت ایمانی بود و تعداد کسانی که این بیعت را کرده بودند خیلی کم بود. بعد از رحلت پیغمبر جز سه نفر (در بعضی اخبار پنج نفر، هفت نفر تا هفده نفر هم ذکر شده است) حالا می‌گوییم هفده نفر، همه مرتد شدند؛ یعنی دستور پیغمبر را اجرا نکردند. پس این بیعتی که فقط این هفده نفر لیاقتش را داشتند بیعت ایمانی بود و در رأسش علی علیه السلام بود که بعد از پیغمبر هم این منصب به علی علیه السلام محوّل شد. علی علیه السلام بیست و پنج سال خانه‌نشین بود و بیعت حکومتی نمی‌گرفت ولی بیعت ایمانی می‌گرفت. خلفا هم دیده بودند که پیغمبر بیعتی می‌گرفته (نمی‌دانستند که بیعت اسلامی غیر از بیعت ایمانی است) بیعت می‌گرفتند. آن حضرت در زمان حکومت پنج‌ساله‌اش، هر دو نوع بیعت را می‌گرفت. ولی سایر اوقات فقط بیعت ایمانی می‌گرفت. این بیعت ایمانی نسخ نشد.

در آیه قرآن می‌فرماید: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ**، خداوند مال و جان مؤمنین را می‌خرد در مقابل چه

چیزی؟ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ، در مقابل بهشت، قیمتش بهشت است. خرید و فروش معمولی را در لغت عربی بیع می‌گویند. بیعت هم مثل خرید و فروش است. ائمه هم بیعت می‌گرفتند. در هیچ زمانی حتی در زمان غیبت هم نسخ نشده و همیشه باقی است. هنوز هم باقی است. چون انسان اجازه ندارد با میل و سلیقه خود بگوید که احکام قرآن و اسلام از بین رفت یا نرفت؛ مثل حجّ که زمانی گفتند نسخ شده است. یا آنکه در یکی از آیات قرآن به پیغمبر دستور داده می‌شود که به زن‌هایت بگو در خانه‌هایتان بمانید^۱ و بیرون نروید ولی بعد از رحلت حضرت رسول، اُمّ المؤمنین عایشه حرکت کرد و به اُمّ السّلمه گفت بیا با هم از خانه بیرون برویم. اُمّ السّلمه هم که از زنان بزرگوار حضرت بود، گفت: مگر آیه قرآن یادت رفته که به ما گفتند در خانه بمانیم؟ آیه که نسخ نشده است. منظور، آیه بیعت هم نسخ نشده است.

ائمه معصومین بیعت می‌گرفتند. البته چون تحت فشار خلفا بودند اگر خلفا می‌فهمیدند که امام بیعت می‌گیرد تعدّی می‌کردند و ایشان را می‌کشتند. آنها نمی‌فهمیدند که این بیعت غیر از آن بیعت حکومتی است. کمالینکه ابومسلم وقتی بنی‌امیه را ساقط نمود به حضرت جعفر صادق علیه السلام پیشنهاد خلافت داد و تقاضای بیعت کرد. حضرت رد کردند. اگر منظورشان از بیعت خلافت بود که خود خلافت به خانه‌شان آمد و آن را رد کردند. خلفا - البته باید بگوییم سلاطین، چون آنها به معنای حقیقی اسلامی، خلیفه نبودند - نمی‌فهمیدند این بیعتی که ائمه در خفا می‌گرفتند، چیست. افرادی

۱. سوره احزاب، آیه ۳۳: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ.

نیز که از طرف ائمه مأمور اخذ بیعت می شدند، کارشان در خفا بود. تا اوایل زمان حضرت رضا علیه السلام همین وضعیت بود. زمان ولیعهدی ایشان هم کاملاً روشن بود که نمی توانستند هیچ کار محرمانه ای داشته باشند. این است که به شیخ معروف کرخی اختیار دادند. او هم به سرّی سقّطی که با اجازه امام علیه السلام و به نیابت از حضرت بیعت ایمانی می گرفتند.

داستان ها از فشارهایی که بر ائمه، به خصوص بعد از حضرت رضا علیه السلام، بود فراوان است. اگر کسی این راز را فاش می کرد و می گفت من با امام بیعت کردم و این امر به گوش خلفا می رسد - که بعضی مواقع هم می رسد - آنها ائمه را احضار کرده و تحت فشار قرار می دادند. یک بار منصور خلیفه ی عبّاسی، حضرت صادق را احضار کرد. منصور شنیده بود ایشان بیعت می گیرند. خواست ایشان را بکشد، ولی هنگامی که حضرت تشریف آوردند، به عکس بلند شد و استقبال کرد. حضرت را بغل کرد و تعارف کرد و نشانند و گفت که از من چه می خواهی؟ حضرت صادق فرمودند: فقط از تو می خواهم که اصلاً نخواهی پیش تو بیایم. وقتی حضرت تشریف بردند، از منصور پرسیدند: چطور شد؟ گفت وقتی صادق علیه السلام آمد دیدم از دهایی دهان خود را باز کرده و تخت من را در دهان گرفته و اگر جز این کاری بکنم من را با تخت می بلعد. این تصرّف ولایت است.

بهرحال، اصل تقیّه همیشه هست. منتها شروطی دارد: شرط اولش این است که دل آنطور معتقد نباشد. ثانیاً اگر در اثر تقیّه جان کسی در خطر باشد یا خونی ریخته شود، جایز نیست. ثالثاً تقیّه در مورد جهاد و امر به معروف و نهی از منکر - البته با شرایطشان - جایز نیست. تقیّه نباید جلوی

امر به معروف و نهی از منکر را بگیرد؛ یعنی نباید به عنوان تقیه، امر حرامی را ترویج کنند یا حکم به حرمت امر حلالی بدهند. این تقیه نیست.

در مورد جهاد ما شیعیان معتقدیم، در زمان غیبت، بر شیعیان واجب نیست ولی دفاع همیشه واجب است. حتی برای زن‌ها هم که حکم جهاد نیست، حکم دفاع وجود دارد. دفاع هم نه فقط بطور دسته‌جمعی و اجتماعی بلکه به صورت شخصی هم هست؛ اگر کسی در مقابل دفاع از جان و مال و ناموس خود یا برادرش کشته بشود، اجر شهید دارد. به این طریق تقریباً خواسته‌اند الزامی را به ما تلقین کنند که دفاع از جان و مال خود و دیگران لازم است.

اما دفاع چطوری است؟ دفاع خودش شرایطی داشته و بستگی به مقتضیات دارد. فرض کنید چند نفر یا گروهی مسلح در مقابل یک نفر می‌آیند. دفاع این نیست که او هم بزند چون حریف نمی‌شود. یا وقتی به کسی شیری حمله می‌کند، در مقام دفاع باید برود اسلحه بیاورد و با شیر درآفتد. به هر جهت شرایطی در دفاع هست که مقداری از آن شرعی است و مقداری هم برحسب درک عقل است.

امر به معروف و نهی از منکر هم همین‌طور تابع شرایطی است. آیا هر کسی حق دارد بگوید فلان امر معروف است و یا فلان امر منکر است و بعد هم به زور کسی را وادار به آن کند؟ این است که در تشخیص امر به معروف و نهی از منکر، گفته‌اند: باید اولاً معروف و منکر را بشناسد؛ بنابراین هر کس عقیده‌ای مخالف عقیده‌ی او داشت یا رفتاری مخالف رفتار او داشت، نمی‌تواند بگوید این عقیده یا رفتار، منکر است، بعد هم به زور او را

و ادار کند. باید معروف و منکر را بشناسد. خیلی از معروف‌ها را ما می‌شناسیم، ولی باید بدانیم امر به معروف و نهی از منکر درجاتی دارد و اگر شخص قدرت داشت باید الزام کند. مثلاً در ماه رمضان روزه شکستن در ملاء عام گناه دارد و منکر است، حال اگر حکومت از آن جلوگیری می‌کند، کار درست و بسیار خوبی می‌کند. حکومت زور و قدرت دارد و این منکر هم که مسلماً منکر است. ولو کسی از روزه گرفتن معذور هم باشد، در ماه رمضان و در ملاء عام نباید غذا بخورد یا آب بنوشد. این منکر است. به هر جهت باید معروف و منکر را بشناسد. بعد هم گفته‌اش باید مؤثر باشد. این است که امر به معروف درجات دارد. پدری نسبت به فرزندانش یک نحوه قدرت دارد، ضعیف‌ترین درجه‌اش این است که وقتی منکری را دید به او اخم کند، روبرگرداند، ترشروی می‌کند. در مورد تربیت بچه‌ها من دیده‌ام بعضاً بچه کوچکی کار خلافی می‌کند، پدر و مادر به عمل او می‌خندند. این کار در تربیت بچه خیلی مضر است، لااقل اگر چیزی به او نمی‌گویند باید اخمی بکنند که او بفهمد. همین حالت هم در اجتماع است. وقتی منکری را دیدند به تماشا نایستند. اگر می‌توانند رفع کنند، اگر نه، تشویقش نکنند.

این درجاتی از امر به معروف و نهی از منکر است، درجات دیگری هم هست مثل اینکه کسی با عمل خودش با منکر همراهی نکند و با معروف همراهی بکند البته در اینجا هم تشخیص منکر و معروف مشکل است.

داستانی نقل شده است که صددرصد مربوط به این مسأله نیست، ولی برای روشن شدن ذهن، ذکر آن خوب است. یکی از صحابه خاصّ

حضرت کاظم علیه السلام صَفَّانِ جَمَّالِ بود. جَمَل یعنی شتر، در قدیم از وسایل حمل و نقل شتر بود. آنهایی که شتر داشتند وظیفه حمل و نقل را به عهده داشتند. صَفَّانِ جَمَّالِ هم کارش این بود. یک روز آمد خدمت حضرت کاظم علیه السلام عرض کرد: هارون الرشید صد شتر از من خواسته، می‌خواهد با اطرافیان‌ش به مکه رفته و اعمال حج را بجا آورده و برگردد. آیا این کار خوبی است که من بکنم؟ او می‌خواست بداند اگر این کار معروف است، حضرت به او امر کند و اگر منکر است، نهی کند. حضرت فرمودند: نظر خودت چیست؟ - خیلی اوقات، ائمه این کار را می‌کردند، برای اینکه قوه‌ی تفکر و تعقل ارادتمندان و شیعیان را به کار بیندازند و تمرین بدهند و اَلَّا خودشان می‌توانستند فوری بفهمند - عرض کرد: به نظر من کار خوبی است، برای اینکه زیارت مکه و حج، امر واجب و عبادت است. حضرت از او سؤال کردند: تو وقتی این شترها را کرایه می‌دهی دلت می‌خواهد که کرایه‌اش به تو برگردد و هارون الرشید به تو پولش را بدهد؟ گفت: معلوم است. فرمودند: دلت می‌خواهد که هارون الرشید به سلامت به مکه برود و برگردد که شترهای تو را بدهد؟ گفت: معلوم است. فرمودند: پس همین قدر که دلت می‌خواهد ظلم باقی بماند این منکر است. بنابراین، آنها را نده. بدین صورت امامان شیعیان را تربیت می‌کردند. منظور اینکه تشخیص معروف و منکر مسأله بسیار مهمی است.

در مورد کتمان سرّ دستوراتی که داده می‌شود به اعتبار شخص است و چون شخص تعهد کرده به او دستور می‌دهند و این دستورات اختصاص به خودش دارد، لذا نباید آنها را بگوید. اگر بگوید اثر آن از بین می‌رود. زیرا

دستوری که به او داده شده اختصاص به خودش دارد. حتّی در اخبار آمده است که **اُسْتُرْ ذَهَبَکَ وَ ذَهَابَکَ وَ مَذَهَبَکَ**^۱، یعنی طلای خودت را (منظور از طلا ثروت است)، رفت و آمدت را و مذهب خودت را پنهان بدار. پنهان داشتن یعنی اینکه لازم نیست بگویی؛ نه اینکه ریاکاری کنی.

از جهت تربیتی کتمان سرّ، قوّت قلب و اراده قوی ایجاد می‌کند. یکی از فواید روزه هم همین است که علیرغم اینکه شخص تشنه و گرسنه است ولی خودش را نگه می‌دارد. قوّت اراده پیدا می‌کند. ولی زبان لق، بطوریکه گفته‌اند، سستی می‌آورد. قوّت قلب و فکر در اثر خودداری برای انسان پیدا می‌شود.

ان شاءالله ما بتوانیم تقیّه را آنطور که مرّضی خدا و رسول و امامان است انجام بدهیم و تقیّه بهانه برای اینکه هر کسی هر کار می‌خواهد بکند و بگوید تقیّه کرده‌ام نشود. اولاً تشخیص تقیّه خیلی راحت نیست. به علاوه (بنابر روایت) جهاد بزرگی است که در دفاع از حقّ و عدالت در مقابل ظلم و ستم می‌کنند. به بهانه‌ی تقیّه دچار حقّه‌بازی، ریاکاری و نفاق نشویم؛ مثلاً در حالی که خدای نکرده اعتقاد نداریم یا نیّت خیری نداریم در این مجلس که مجلس ذکر الهی است حاضر بشویم، این تقیّه نیست. تقیّه برای حفظ جان و مال و آبروی مسلمین است.

۱. گنج حکمت یا احادیث منظوم، باقری بیدهندی، قم، نشر روح، ۱۳۶۳، ص ۵۱.

خلاصه صفات مومنین

در خاتمه برای ازدیاد توجه خواننده، صفات و اخلاق مؤمن واقعی را که نایاب‌تر از کبریت احمر است و از فرمایشات خدا و رسول و حضرت مولی‌الموالی و سایر موالی علیهم‌السلام است به جای خلاصه آنچه تا اینجا نوشته شد، می‌نویسم که در این مورد تکرار هم مطلوب و برای تأکید و تذکر است:

مؤمن، خداخواه و خداجوست، نیت خالص، و دل خاشع، و تن خاضع دارد. پایش از راه بیرون نرود، و بر راه نلغزد. دوستی‌اش بی‌آلایش و کردارش بی‌غش باشد. به خود پرداخته، به دیگران نپردازد، و از خود بر خود ترسان و دیگران از او در امان باشند. نگاهش به معرفت، بهره‌اش عبرت، خاموشی او حکمت، گفتارش حقیقت است. دانایی را با بردباری، و خرد با پایداری، و گذشت با توانایی، و شجاعت با نرمی و مهربانی دارد. و هنگام نیکی کردن شادان، و از بدی پشیمان، و بر خود ترسان باشد. پایان کار را بسنجد و در سختی‌ها پافشاری کند، و در هر حال و هر کار یاری از صبر و صلوة جوید، و آماده و مهیای مرگ باشد، و ساز و برگ آن را فراهم سازد.

سرمایه عمر را بیهوده نگذراند و در نیکی صرف نماید و سفارش به نیکی نماید. حیثش بر شهوت چیره باشد، و گذشتش بر خشم، و دوستی بر کینه، و قناعت بر آز، جامه مانند مردم پوشد، در میان آنها زندگانی کند، و دل به آنها نبندد و در کار بندگی شتاب کند، و کار امروز به فردا نیندازد، و در دنیا میانه‌روی کند، و از معصیت خود را نگاه دارد، زیانش به کسی نرسد، به بدکننده بر خود نیکی کند، و با آن کس که از او بگسلد بپیوندد و

محروم کننده را ببخشد، سؤال از کسی نکند، و درخواست دیگران را رد نکند، روی نیاز جز به بی‌نیاز نبرد، و نیاز نیازمندان را برآورد، انصاف نخواهد و انصاف دهد، خود را از لغزش نگاه دارد و همیشه مقصر شمارد، و از لغزش دیگران درگذرد، دشمن ستمگری و یار ستم کشیدگان باشد.

از سردی مردم دلگیر نگردد، تجسس عیوب نکند، و عذر پذیرد، و عیب پوشد، از چاپلوسی مردم شاد نگردد، از بدگویی اندوه به خود راه ندهد. با مؤمنین یکدل باشد، و در شادی آنها شاد و به گرفتاری آنها اندوهناک گردد. اگر تواند به همراهی چاره اندیشد و دل آنها را خوش سازد. و اگر نتواند از خدا درخواست چاره نماید. برای آنها خواهد آنچه برای خود خواهد و بر آنها پسندد آنچه بر خود پسندد. از مؤمن قهر نکند و پند در پنهان دهد، و نیکی آنها در آشکار و پنهان خواهد.

به روی آوردن دنیا خشنود نگردد و از رفتن آن اندوهگین نشود. همت بلند دارد، به عادات بد خو نکند. لغزش را تکرار نکند، تا نپرسند نگوید و چون گوید کم و سنجیده گوید، کردارش گواه گفتارش باشد، از تدبیر زندگانی فروگذار نکند، از فریب و دورویی و دروغ بر کنار باشد، و خود را بزرگ شمارد و دیگران را پست نبیند، کسی را سرزنش نکند و با مردم نستیزد، و با زنان کم نشیند ولی به آنها مهربان باشد و دلشان خوش دارد، دل همسایه را بدست آرد، صدا را بلند نکند، سخن چینی نزد کسان ننماید در اصلاح کوشد، در حکم از درستی نگذرد، ستم روا ندارد، در خنده پرده حیا ندرد، در کارها شتاب نکند نام مردم به بدی نبرد، حفظ‌الغیب همه نماید، دشنام ندهد، دوست دانا گزیند و از یار بد بپرهیزد، یاور ستم‌زدگان و یار

آوارگان و ناتوانان باشد، با درویشان نشیند و خشنودی مردم را بر خشنودی خدا نگزیند، و به مال و جان و اندام در همراهی کوتاهی نکند، او را که خواندند بپذیرد، بر دوستان به دیدار سلام کند، در کار مشورت نماید، در مشورت خیانت نکند، رشوت نگیرد، گرچه حق الزحمه و حق الجعاله که ناروا نیست ستاند و اگر چه دقت در این مضامین با سنجیدن خود و کردارمان ناامیدی آورد ولی کرم خدا بی پایان و فضلش فراوان است، نباید دست از طلب داشت و آنچه به تمام نتوان دریافت همه اش را نتوان گذاشت:

گرچه وصالش نه بکوشش دهند

در طلبش آنچه توانی بکوش

باید کوشید و این صفات را میزان ساخته کردار را بر آن سنجید و خود را گناهکار و تبه روزگار دیده با نیاز از درگاه بی نیاز پوزش خواست:

بنده همان به که ز تقصیر خویش

عذر به درگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش

کس نتواند که بجا آورد

امید که به همه دوستان حال بندگی و نیازمندی بخشد و آنچه پسند

مولی است موفق دارد.

مروری بر عناوین جزوات قبلی شرح رساله شریفه پندصالح

قسمت اول

* شرح مقدمه * شرح فکر و تحقیق * شرح دلایل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت * خلاصه صفات مؤمنین.

قسمت دوم

* شرح ایمان * شرح ذکر * شرح فکر * خلاصه صفات مؤمنین.

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.